ز سُم ستوران در این بوم و دشت
زمین شد شش و آسمان گشت هشت

حکیم ابوالقاسم فردوسی

نخستم دستوران دران بوم و دشت
ز دین نشته شش ز آسمان گشت هشت

حکیم ابوالقاسم فردوسی

ابر ... دوستان ژنم
... کرد و زین
... ز پیش بگیر
... نگاشته
... یکیک میان
... نشسته
... رخ ... نشست
... زان شیرخوار دل
می کشت یکیک کردون بسیم
که از کرد سوی کستان خوش
شگفتی زود ... اندر ... باند
یکی سرود ... بر پیش کرد
... سیاس ... خوابید
چو ... این ...
چنین ... خواب ... بود
چو ... چون ...
چو ... نشسته ... پر
... اندر ... جنگ ...
... جان کش ...
چو ... این ...
چو ... رای ...
دل ... جان ...
... پیدا کان ...
... نشسته ...
... زان ... دست ...

سوی خانه ... دستان ...
میان زال ... خواند ...
سپردش ... چنین ...
... دلشسته
... درون ... جهان
... شد عشق ...
... کردون ... نشست
... دوستیه دل
دل زال ... بهر
دو ... رخسار ...
چنین ... دو ...
... دختر ... راه
... کشته ...
می گفت ... دید ...
... برو ...
... چو ... در
... نشسته ...
... شیرچنگ ...
... خواب ...
... دل زال ...
... زنده ...
... نشسته ...
... چو ... زین ...
هم ... بجنت ... بر
... اندر ...

جوانی ... نو ...
... دل ...
... یک ...
جوانی پیش ... دیدش ...
... دو ... دستکی
سپهبد ... سوی دستان ...
... رخ ...
... دل ...
چنین ... خواب ...
یکی ... چو ...
... سپهبد ... بهار
... ماه ...
... چون رخش ...
... رخ ...
... در ... کرد
... زود ...
... رخ ... زمان
... خاک ...
سپهبد ... شنید
دل ... زین ...
چو ... سخن ... آن ...
... سپید ... دو
... یکیک ... شنید
... سپهبد ...
هم ... بر ...

همی بود ... تو ...
همی ... خوانده ...
... کشیده بود
چنین ... دستانش ...
... بر ... سبکی
... دستان ...
... شود
... آرد
... ماه ... راه
... خواب ...
سرای ... رنگ ...
... نوشته
... دستان ...
... سپهبد ...
... زال ...
... زنان ... پیل
... زال ... میان
... نشسته ...
... کرده ... دید ...
... رخش ...
... روشن ...
... نشسته ...
... گلشن ... شنید
... سپهبد ... دستان
... اندرز ...

۲۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رخ لاله رخ گشت چون شنبلید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شگفت اندرو مانده بد زال زر
دو رخساره چون لاله اندر چمن
حمایل یکی دشنه اندر برش
بدان شاخ و آن یال و آن
همی بود بوس و کنار و نبید
مر جهبد چون شب تیره
ولیکن نترسم ز پاکان
شنو هیچ برخوان بنایش
جهان آفرین را ستود و بگفت
که برتر نباشد کسی
همی هر زمان
بی آنکه ازو
که ای ز گیتی یکی
رها کنند ز اندر
همی دید بر پهلوان
خروشیده و رنده
زبان تیز کرد و
نخست آفرین
چنین گفت کاوس
ستودش مر او را
خوب کهین
روشنان
جهان
هر راه
روانه

بدان روی و آن موی و آن زیب و فر
سر زلف و جعدش شکن بر شکن
ز یاقوت سرخ افسری بر سرش
که جاندار چون جان
مگر شیر کو گور را نشکرید
نباشد مر این
همه جای گرم
چو بیدار
نگار
خست
خود دو دیده
تن خویش
که ایمن نباید
فرو اند در دل
درو نایه
سر اندر کردن
دل
لب
همی داد
بی
گشاده
که
دروغ

ابا یاره و طوق و با گوشوار
همان زال با فر شاهنشهی
ز رودابه هر زمان می نار دید
دو لب چون جانی
سپهبد چنین گفت
جهان پهلوان
نه از خشم
نگر
مرد گفت
جز از پهلوان
چنین گفت
بر آن
نگر
چو خورشید
سپهبد
سر

بر بخت
خداوند
بیاورد
ز
نیک
دروغ
از

ز دینار و گوهر چو باغ بهار
نشسته بر ماه با فرهی
همی دید و دیده همی
دو ... نبوده
که ... آهو
کف
که هرگز
نیو
نیز
که
چنین
زبان
کشتی
رخشنده
که خواند
خروشید
تنی
دل
به
دلیران
رنگ
ز
سر
کاهی

و ... در جهان
چو ... باغ
دو کرد
کنون
نگفتم
و ... گفت
خرد
بر ... بسته
گشاده
گرد
مرا
همه
که
جهان
یکی
هزار
سپهبد
که
گر
خداوند
آراسته
چو سام
رها
همان
همی

بر همه
کرا ... پیش
و زور
کمال
همی
کلاه
سر
خرد
سوی
سخن
که
این
مرا
همه
چنین
دل

گرد
گستی
چو ... سکام
مل ... دل
همه
شود
که
که
چو
ولیکن
بپای
که
که
از
برو
مر
یکی

رو
گرد
من
سپه
اسپیم
سپهبد

حرو
که
نبرد
کنون
رخش
حدانی
خر
دل
بر
نباید
که
خداوند
ز
نبا
روان
سپهبد
سراسر
خداوند
خداوند
خداوند
بروش
بهرش
بر
دل
ابا

ز راه درنگ و بسام و من کم بیم [illegible]
کس [illegible] یزدان نیابد گریغ
گر از گردنان نیز [illegible]
جدا [illegible] دگرگون [illegible]
ستاره شب تیره [illegible]
اگر صد دو صد چندین [illegible]
سپهبد بشنید [illegible]
[illegible]

[illegible]

نهانی رخانه به زیر آب
همین گوهر ... پسر ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو ... گرد ... به
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
جهان ...
دل ...
[illegible]

دودم ...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بدو گفت بیژن که ای نامدار
چنین است و این بود رای درست
از ایشان به دلداری گفت
که ...
بیژن و ... شاه ...
برانسید بیژن ...
بدو گفت ... که ... زمین
همی ...
بدو گفت ... بر ...
به پیش ... چو ...
بهشتی ... بر ...
که ما را ... گردد ...
سپه ... ز ... قدم
بدو ... دل ... چشم ...
سوی ... شد ...
پس ... آمد ...
...
بگفت ...
کند ...
چنان ...
بدو گفت ... پیش سام ...
چو ... شد به پیش ...
... پس ... سام ...
چنین ... داد پاسخ که ...
... جوان ...

بگفت ... که ...
همین ...
نشین ...
بشد ... روی ...
ولی ...
که ...
سر ...
...
بپای ...
...
چو خورشید ...
که ...

رخان ...
روان ...
...
چو ...
از ...
دل ...
...
سوی ...
...
...
بخت ...

گرند ...
...
...
...
بیژن ...
بدو گفت ...
...
...
روان ...
همه چون ...
بدو گفت ...
چو خورشید ...

...
همی گفت ...
چو ...
...
همه ...
...
...
...
...
...
پس آن ...

دل ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... کرفته ...

...
...
...
...
چو ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

چو خورشید ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
چنین ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

سوی ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

بجز ...
...
...
چنان ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

چو بشنید گفت رسالار شاه
یکی روز کوتاه کرد و شب
بیامد سپهبد دو سام سوار
ببندید دستش آتش فروزند
زنان ناز نان زنو بربندد
سر اندش هلاکن زنیش
چو بسید بخت به جا
زری خانه سهید و سر
روانه همه شهر کابل
خروشان ز کابل
همه یکسر از شاهای
چو کابلستان زد
چو کاهای اندر سام
همی ایستان
سپاه و ...
نشست ...
که شده ...
چنین ...
چو آمد ...
که سپهبد ...
زبان ...
[illegible]

زرو زخت زیاده فرخ کلاه
سام سپهبد گشت
بزد مهر چهره شاه
هم کاخ محراب و کابل
روز ... گیتی
زر ... خاک
زان ... نامور
ندیدن ...
ورد ... محراب
[illegible]

می و مجلس ...
چو شب روز شد
چنین گفت با سام شاه
نباید ...
هر آنکس که ...
[illegible]

[illegible]

رسیدیم ... چو کوه بلند [illegible]
چو دو ... [illegible]
جهان پیش چشمم چو دریا ...
برو بر بدم ... [illegible]
سوی ... کردم آن ...
هم اندر زمان دیگری ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کنون چند سال ...
نکردم ...
کنون ای ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جهان ...
[illegible]

کشان موی بر ...
[illegible]
[illegible]
چنان چون ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنان ...
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر آورده ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بنزد سپهبد ... [illegible]

چنین گفت ... [illegible]

[illegible]

ز ... کابل ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هنوزت همه گنج کابلستان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کنون آمد ... [illegible]

... کابل ... [illegible]

دل ... کابل ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

که چون بودی ای پهلوان [illegible]
دو رو بسته آن ماه پهلوان
و لیکن برین ماه و [illegible]
[illegible] گروش و جهان
بفرمود تا موبدان و ردان
[illegible] دو زبان [illegible]
[illegible]
[illegible]
همش [illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین گفت [illegible]
[illegible] زال [illegible]
[illegible]

[illegible]
بگفتند پس ستاره شناسان [illegible]
[illegible] سام [illegible]
[illegible]
ستاره شناسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

به بیچه هر یک یکی [illegible] خان
کلان را بجانب [illegible]
هم اندر پی اسپ و [illegible]
سپه خواست [illegible]
برو خفت [illegible] سپه [illegible]
بکردن کشتی [illegible] شاه چنان
همه بر کشیده [illegible] گران [illegible]
چنان شد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شبان روز مادر نی قصه بود
که رستم [illegible] گشتم شاد
مران تحیه را بش [illegible]
یکی جامه دو خشته زر
بیاورد بش پر [illegible]
نشاندندش اکنون باب [illegible]
مران محمدت رستم [illegible]
در سام یل روی [illegible]
دوان پیش دستان [illegible]
چو [illegible] کفت [illegible]
بگفت آفرین کرد [illegible]
سبوی [illegible] کرفت [illegible]
پس آمد [illegible]
که موبد [illegible]
نیابی [illegible]
دستان آمد [illegible]
نیاوش [illegible]
رستم همی [illegible]
چو شد [illegible]
چنانی [illegible]
چو [illegible] آمد [illegible]
بجنبید [illegible]
چو [illegible]
سپهر [illegible]
چو کرد [illegible]

بگفتش دلش [illegible]
زدین نام دستان [illegible]
بس [illegible]
سیاوشی [illegible] شیر [illegible]
بکیک [illegible]
بلرزید [illegible]
بیرون [illegible] سام [illegible]
مرا [illegible]
رو [illegible]
[illegible]
که مال [illegible]
که [illegible]
شب [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
چنین [illegible]
که [illegible]
[illegible]
مرده سفن [illegible]

چو [illegible] شد [illegible]
رو [illegible]
بجنبید [illegible]
[illegible]
برزکش [illegible]
میهن [illegible]
چو [illegible]
[illegible]
[illegible]
پس آن [illegible]
[illegible]
که [illegible]
که دیده [illegible]
چو [illegible]
همی گشت [illegible]
چو [illegible] شیر [illegible]
چو رستم [illegible]
تو گفتی که سام [illegible]
کس [illegible]
چو [illegible]
یکی [illegible]

لبش [illegible]
[illegible]
که [illegible]
زرخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
مران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سپهر [illegible]

چو [illegible]
یکی زنده [illegible]
[illegible]
چو [illegible] سام یل [illegible]
[illegible]
چو [illegible]
چنانش [illegible]
چنین [illegible]
یکی [illegible]
[illegible] رستم [illegible]
روان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رستم [illegible]
رستم همی [illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
همی [illegible]
[illegible]
[illegible]
سر ماه [illegible]
چنین [illegible]
همه [illegible]

همی رفت [illegible]
[illegible]
سپه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رستم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همه [illegible]

رخ رستم [illegible]
[illegible]
[illegible]
یکی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

همی رفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سام یل [illegible]
[illegible]
[illegible]
یکی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یکی [illegible]
[illegible]
یکی [illegible]

ازین پیشتر پیش ما گفته ایم
چو او بود [illegible] شد زور
چنین است [illegible]
نگاه [illegible]
چو آمد [illegible]
[illegible] دو [illegible]
ورین روی [illegible] سپهبد
چنان چون [illegible]
دو لشکر [illegible] دل [illegible]
چنین گفت [illegible]
[illegible]
چو بشنید رستم [illegible]
[illegible]
[illegible]
که پیش [illegible] سپهبد [illegible]
[illegible]
[illegible] سپهبد [illegible]
[illegible]
سپهبد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دگرگونه آراست [illegible]
سر انجام [illegible]
ز جنگ [illegible] لشکر [illegible]
چو [illegible]
[illegible] سپهبد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ازین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رستم [illegible]
[illegible]
[illegible]

برادر دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شب [illegible] رستم [illegible]
چنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
سپهبد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رستم [illegible]

که آید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] ★

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] رستم [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سپهبد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سپهبد [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سپهبد [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

چنین گفت رستم که [illegible]

[illegible]

[illegible]

بدو گفت [illegible]

[illegible]

چنین گفت با نامور رستم [illegible]

[illegible]

بپوشید [illegible]

[illegible]

بدو گفت رستم [illegible]

[illegible]

[illegible]

چنین گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

بپوشید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنین گفت [illegible] اسفندیار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رفتن زال با سام ... منوچهر

[illegible]

به کشتی اندر بود خشم شاه
[illegible]

بر کشتن آتش بود چاه‌ها
[illegible]
بشد آگهی تا بر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سپه ... [illegible]

[illegible]

چنین گفت ... [illegible]

[illegible]

دل نامداران پر اندوه بود
بشد طوس و گستهم با او بهم
[illegible]

که چون بیژن ... [illegible]

چو ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

[illegible]

مناجات محراب با سام و طلبیدن

[illegible]

سخن گفتن زال با شاه منوچهر (?)

[illegible]

گرشاسب کشتن نوذر را برد



آگاهی افراسیاب از کشته شدن نوذر
و کشته شدن [illegible]

[illegible]

پادشاهی افراسیاب دوازده سال

[illegible]

[illegible]

پیغام ایرانیان با اغریرث

[illegible]

چنین داد پاسخ [illegible]

[illegible]

آمدن کشواد و [illegible] پهلوانان نزد اغریرث

[illegible]

کشتن افراسیاب اخوی اغریرث را

[illegible]

لشکر کشیدن زال به رزم افراسیاب

[illegible]

پادشاهی زو طهماسب پنج سال بود

[illegible]

ز دهقان برو قیصر ... [illegible] / در آن باد شاه زمین ... [illegible]
کمین بود بر پهلوان شاه ... / [illegible]
که دل شد ... و پیش ... / در آن پس ... [illegible]
نشاید کسی ... / همی ... [illegible]
بکوشید ... / که از ... [illegible]
سخن ... / که ... [illegible]
که کوه ... / نشاید ... [illegible]
سر ... [illegible] / ز تنگی ... [illegible]

نشست ... بر تخت زو ... / شبانی برو قیصر ... [illegible]
که ... / سپه ... [illegible]
شده خشک ... / جهان ... [illegible]
ز روی ... / دو لشکر ... تا هشت ماه
ز لشکر ... / ز تنگی چنین شد ... [illegible]
فرستاده آمد بنزدیک زو / ز هر دو سپه ... [illegible]
سر ... / بپا ... [illegible]
که ... / ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

بجنگ کردن زو و زال لشکر را با افراسیاب

سپرده شاهی ... / ... [illegible]
چنین ... / سوی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
دل ... [illegible] / چنین ... [illegible]
همی ... [illegible] / ... [illegible]

پادشاهی گرشاسب نه سال بود

پسر بد مر او را یکی ... / چو بنشست بر تخت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

که بگذرد از جیحون ... / چنان ... [illegible]
یکی لشکری ساخت افراسیاب / بر ... [illegible]
... [illegible]

سپهبدی گرشاسب و آمدن افراسیاب

... [illegible]

پهلوانی دادن زال زر رستم را

... [illegible]

چنان شد که گفتی ز ره بیدران / که گفتی ز رفتن نخواهد بدان

گرفتن رستم رخش را

گله هرچه بودش به زابلستان / بیاورد چیزی ز کابلستان
همه پیش رستم همی راندند / بر او داغ شاهان همی خواندند
هر اسپی که رستم کشیدیش پیش / به پشتش بیفشردی از دست خویش
به نیروی او پشت کردی به خم / نهادی به روی زمین بر شکم
چنین تا ز کابل بیامد زرنگ / فسیله همی تاخت از رنگ رنگ
یکی مادیان تیز بگذشت خنگ / برش چون بر شیر و کوتاه لنگ
دو گوشش چو دو خنجر آبدار / بر و یال فربه میانش نزار
یکی کره از پس به بالای اوی / سرین و برش هم به پهنای اوی
سیه چشم و بورابرش و گاودم / سیه خایه و تند و پولادسم
سیه گوش و دم مارش و دو رنج / زمین کوب و دریا بر و کوه رنگ
کراننده و زیبش و دو بر بس / همه نیزه و بار گرزنده و رس
دوانیده بیند دل سنگ اوی / روانی خورشید ره جوی او
چو آب و به روی چو ز جنگ او / به روز از خور آن گشته بشب ازو
منش ... کرانا کران / چو داغ گل سرخ بر زعفران
شب تیره بر پلاس سیاه / بدیدی به چشم از دو فرسنگ راه
به نیروی پیل و به بالا هیون / به زهره چو شیر آن که بر خون
چو رستم بر آن مادیان بنگرید / مر آن کره پیلتن را بدید
کمند کیانی همی داد خم / که آن کره را بازگیرد ز رم
چنین گفت با رستم آن پیر مرد / که ای مهتر اسپ کسان را مبر
بپرسید رستم که این اسپ کیست / که از داغ روی و دو رانش تهیست
چنین داد پاسخ که داغش مجوی / کزین هست هر گونه‌ای گفتگوی
همی رخش خوانیم و بور ابرش است / بزیبی چو آب و به رنگ آتش است
خداوند این را ندانیم کس / همی رخش رستمش خوانیم و بس
سه سالست تا این بزین آمدست / به چشم بزرگان گزین آمدست
چو مادرش بیند کمند سوار / چو شیر اندر آید کند کارزار
بجنبید رستم چو شیر ژیان / ز دو دور او خیره شد مادیان
بینداخت رستم کیانی کمند / سر ابلق آورد ناگه به بند
بیامد چو شیر ژیان مادیان / همی خواست کندن سر پهلوان
بغرید رستم چو شیر ژیان / از آواز او خیره شد مادیان
یکی مشت زد بر سر و گردنش / بر او تیره شد روز و برگشت ازوی
بیفتاد و برخاست و برگشت ازوی / سوی گله شد جایگاه خوی
بغلتید رستم چو شیر دژم / به زیر اندر آورد و افشرد هم
بیفشرد یکران رستم به ران / تو گفتی ز کرده پشیمان شدست
کشیدش بر خویش و آمد به تنگ / ز رخش تکاور بر آمد به تنگ
بیامد چنین گفت کای پهلوان / بجنبید و شد سوی آن کره زود
چنین داد پاسخ که از رستمی / که گفتی همی مرد ازو بهره یافت
مر این را بر و بوم ایران بهاست / بر این بر تو خواهی جهانی گرفت
لب رستم از خنده شد چون بهار / همی گفت کاین را به نیکی نگر
کشاده دل و گردش و تیز چنگ / برفتی بر آواز کوس و درنگ
چنین گفت کاین کره ارزنده است / که از پشت او گیتی آراسته است
به نزدیک رستم همی تاختند / دل زال از آن شاد شد چون بهار
نشستند بر گاه و آمد به کار / به دیبا و رود و به بزم و نبید
بیامد چو رخش آمدش زیر ران / چو خورشید تابان بیامد بلند
بزد مهره بر جام و در پیش پیل / خروشیدن کوس بر آمد ز میل
دو دو ده دو روز تا چند میل / جهان شد بسان دو رنگی نگار

برآمد ز زابلستان رستخیز / زمین خفته را بانگ برزد که خیز
به پیش اندرون رستم پهلوان / پس پشت او سالخورده گوان
چنان شد ز لشکر در و دشت و راغ / که بر سر نتابید بر چرخ زاغ
تبیره زدندی همه شب به پای / جهان پر ز آوای بوق و درای
به هنگام لشکرکش زابلستان / سپاه و ز لشکر ز زابلستان
ز دل آگهی یافت افراسیاب / در آن ساعت و بامداد شتاب
سپه با غو و کوس و درفش / بیامد خروشان ز دریا و آب
سپاه و ز لشکر ز ری خوار / بیامد به دشت اندرون بی‌شمار
دمادم بیامد ز هر سو سپاه / همه شاد و گرد دلیران و راه
ز لشکر بیامد دو فرسنگ راغ / ز پیلان و گردان پر از رنگ و داغ
برانگیخته شد زمین تا به ماه / همه کارزار روی دریا سپاه
سپه با سپهبد گوان اسپه‌دار / گرانمایه بسیار شد نامدار
بسی سال بگذشت و بی‌ داد و خشم / همی کرد ما یار بر پیش چشم
من ابو بیسی لشکر از دست / به رنج و به دل پیچ و گرد سوار
زمین کی بگسترد پیش بر / پدید آمد از مرز البرز کوه
چو بر کیفیت و نخست و رخ داد / به نیرو کشادند یکی سپاه
یکی شد به آبخور زنگی فن / هر آنگه که از کین بر آمد نشیب
ز اختر فروزان بیل کیقباد / که با فرو برزست و با بخت شاد
نشان داد موبد مرا در جهان / که بر تخت شاهی بود او نهان
کر او بگیرد کمر پیل بغرد / ره ناپدید را تا به البرز کوه
که با فر و برزست با داد و دین / کنون گشت بی‌شاه ایران زمین
به رستم چنین گفت دستان زال / که ای نامور پهلو بی‌همال

رفتن رستم با البرز کوه به طلب قباد

ز ایران و از آفرین کن بجای / سوی هندوان شد که دیدار روی
کمر بر گشای و به زین اندر آی / بروی زمین بر نمانی به جای
همی رفت شادان و با برز تخت / بیاورد با خود یکی نیک بخت
به گردان لشکر فروهشته / بهم بر زده نام و تاج کیان
سپهبد گرانمایه در کرد راه / چو زال از بر بارگی تند راند
زرخش اندر آمد به جای نشین / برآمد ز در بانگ کیان
رسیدند در رستم کینه خواه / ز ره ونگ تا با سواران جنگ
چو آن مرز تا آب تیره شود / ز البرز و نیزه برون شد سپاه
دو اسپ تازی رسید بر شبی / که بنهاد سر سوی البرز کوه
به دیدار یک سپهبد شد رخ گشاد / سپهدار با لشکر نامدار
نگهبان رو تا در شهر بار / بیامد سپهبد ز درگاه شاه
همی با لشکر و با نیزه‌ها / رسیدند و بر طلایه برنشست
کنون هست و گیو با نیزه جفت / دو دست و دو پای و دو شانه شکست
سرش را برید و بر باره بست / یکی سور کرد از پی کیقباد
گروهی بدیدند ز پیلان و دوش / یکی پیل رو با نامدار ی
که با نیزه و گرز بر بسته بود / گروهی ز ایرانیان بی‌شمار

رسیدن رستم به کیقباد

به البرز کوه از دل شهریار / چو رستم به نزدیک آن کاخ رفت
روان گشته و بسی سپهدار / ز رستم که برپا شد از کوه روی
یکی تخت پیروزه پیروزه‌گون / ز کین آوران بر نشسته جوان
همه پیش او مرد پیر و جوان / پری چهره گردش به پا ایستاد
نشسته جوان با همه خرمی / بشد پیش نیکو سپهبد گراف
سواران به پیش اندرون همی / که ای پهلوان جهان تاج داد
شاه داد خرمی در خوی نهاد / مدارا که داری سپه ره شاد
همه چنگ در بزم و می ساختند / نشستند با او به شادی و ناز
که ما پیر بیزار و دوران بود / فرود آی اینجا به نوروز ماه
ستاره که دانی کیان را ستود / بیا تا به می دست شاد کنیم
سپاه و رخ و ساز و می خوریم / بیاسای امروز با ما ز راه

همی گفت پیش آن چنین کیقباد … که ای ماه دیدار گردن فراز
[illegible]

سر تخت ایران بیاراسته
[illegible]

چو بشنید رستم [illegible]
سر تخت ایران [illegible]
[illegible]

سخن چون [illegible] سپهبد رسید
[illegible]

که ای خسرو خسروان جهان
[illegible]

کنون [illegible]
کمر بر میان بست رستم [illegible]
[illegible]

نبرد رستم با قلون ترک و کشتن قلون را

[illegible]

قلون گشت چون مرغ بر بابزن
[illegible]

پادشاهی کیقباد یکصد سال بود

[illegible]

من امروز بند کمربند اوی / بگیرم سپارم کشانش به روی
بدو گفت زال ای پسر گوش دار / یک امروز با خویشتن هوش دار
که آن ترک در جنگ نر اژدهاست / دم آهنج و در کینه ابر بلاست
درفشش سیاه است و خفتان سیاه / ز آهنش ساعد ز آهن کلاه
همه روی آهن گرفته به زر / درفش سیه بسته بر خود بر
ازو خویشتن را نگه دار سخت / که مردی دلیر است و پیروز بخت
بدو گفت رستم که ای پهلوان / تو از من مدار ایچ رنجه روان
جهان آفریننده یار منست / دل و تیغ و بازو حصار منست
برانگیخت آن رخش رویینه سم / برآمد خروش از دم گاودم
چو افراسیابش به هامون بدید / شگفتید از آن کودک نارسید
ز گردان بپرسید کاین اژدها / کدامست کز بند گشته رها
کدامست کین را ندانم بنام / یکی گفت کاین پور دستان سام
نبینی که با گرز سام آمدست / جوانست و جویای نام آمدست
به پیش سپاه آمد افراسیاب / چو کشتی که بر موج دریا زند آب

گرفتن رستم افراسیاب را وقایع ربودن

چو رستم ورا دید بفشرد ران / بگردن برآورد گرز گران
چو تنگ اندر آمد [illegible] / فرو هشت گرز گران را به زین
به بند کمرش اندر آورد چنگ / جدا کردش از پشت زین پلنگ
همی خواست بردنش پیش قباد / دهم روز جنگ نخستش بیاد
ز چنگ سپهبد و [illegible] / نیامد دوال کمر پایدار

گسست و بخاک اندر آمد سرش / سواران گرفتند گرد اندرش
سپهبد چو از چنگ رستم بجست / بخایید رستم همی پشت دست
چرا گفتش از زیر کش [illegible] / همی بر کمر بستم بند کش
سپهبد بر ترکان شد ز دست / یکی باره چون تیز تک برنشست
چو آوازه رخش آمد ز پیل / خروشیدن کوس از ژنده پیل
یکی نعره برزد ز ترکان گذشت / که رستم [illegible]
برو سپهبد بر ترکان رسید / درفش سپهبد بر ترکان بدید

گرفتش کمربند و بخشید خوار / خروشی برآمد ز ترکان بزار
رخ ماهی اندر آمد چو آتش بدو / بجنبید لشکر چو دریا ز باد
برآمد خروشیدن کوس و کوب / درخشیدن خنجر و خشم و چوب
ز بس رنگ آتشین دشت سپهر / [illegible]
تو گفتی که دریا برآمد ز گنج / ز شنگرف رنگ زد بر ترنج
ز رستم سمندان درون [illegible] / [illegible]
[illegible] / جهانی تو گویی ز خون در شده
چو گسیخته بند کمربند اوی / [illegible]
چو در جنگ رستم [illegible] / جهان پهلوان رستم [illegible]
سرانجام لشکر بگردید پشت / [illegible]
همی رفت رستم [illegible] / [illegible]
[illegible] / گسسته سلیح و شکسته سپهر
سه روز اندر آن [illegible] / [illegible]

فرار کردن افراسیاب و رفتن بر پشنگ

[illegible] / [illegible]
همه لشکر [illegible] / یکی انگشتری [illegible]
[illegible] / [illegible]
نیامد [illegible] / [illegible]
سپه تا [illegible] / که گفتی [illegible]
ز گردش [illegible] / همه لشکر [illegible]
[illegible] / جهان را [illegible]
کمربند [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / یکی سهمگین [illegible]
[illegible] / [illegible]
همی تخت [illegible] / چنین گرد [illegible] سام [illegible]
روان پور ترکان [illegible]

چو زو زشتی جست رای نبرد — که با او بسنده بود پای مرد
بر آن دوده بر نام جمشید بود — ز رای کیانی چنین [illegible]

مرا جنگ ایران چو بازی نمود — ز رزم بزرگان سپه دور بود
فزون آن که زال سپهبد [illegible] — نموده مرا بر گران دست [illegible]

ز رزم و ز کارزار [illegible] — که چون تو کشیده شود [illegible]
نگه کن که با پیل جنگی بزرگ — جهان رنگ و آیین و آیین سپهر

ز رزمی که با دشمنان کرد و — که با او همی نامور بر گذشت
گذشتی سر باز گشته شده — چو آهو ز شیر ژیان گشته شده

بجوشید و شد همه سرکشان — بی اسب آهنگ و دارای [illegible]
کنون از گذشته مکن یاد باز — سوی آشتی یاز با کیقباد

سکوبت رستم چو تابنده مهر — اما بر او کو پهلوان [illegible]
سر و دیهیم و کشور و [illegible] — که آمد با تیغ و پیل و سپاه

سپهبد بدان دوده بهره داشت — شکفتی [illegible]
یکی مرد سپهبد دل بر او بید — ما بدان و تن و جوان کینه خواه

یکی ماند بزرگان [illegible] — [illegible]
نیایم بدان خور شیده و ماه — [illegible]

رضا بی گرسنه و [illegible] — فرو ریخت گردون برو آفتاب
بهر جا که [illegible] — [illegible]

جهان پرز کشته شود [illegible] — [illegible]
نگه کن که گیتی بر [illegible] — [illegible]

ز زور آن زمین و زمان [illegible] — [illegible]
جهان تنگ و آبی سپهر [illegible] — [illegible]

ز ابر زمین همه نام و ننگ گذشت — [illegible]
جهانی همه دوستی [illegible] — [illegible]

کمند ایدر آید سپهر [illegible] — [illegible]
گزیده و رستم [illegible] — [illegible]

همه دانش زمین و زمان [illegible] — [illegible]
هم آیین آن بر ز افراسیاب — [illegible]

که بیش از آن [illegible] — [illegible]

نامه پشنگ بکیقباد

درود بر روان فریدون درود — گر از مسرابی [illegible] — کز او تور بر ایرج تنگ بخت
روان بر همه ایزد [illegible] — [illegible] — گر آن کینه ایرج آمد بجای
روان پر گزانه [illegible] — که از ستی [illegible] — سزد گر برانیم هم دل ز راه
دلگاه و دانا [illegible] — که چون [illegible] — [illegible]
جهان بخش ایرج [illegible] — که از رسته فریدون [illegible] — [illegible]
لور و خم شمشیر [illegible] — نیابیم بهره [illegible] — [illegible]
بجنگیم [illegible] — که حبذا [illegible] — سزاوار [illegible]
سزاوار [illegible] — نیابد کسی [illegible] — [illegible]
[illegible] — سپه [illegible] — [illegible]

که از دشمنی جست [illegible] — که [illegible] [illegible] ز ایرج [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

کس آمد [illegible] جهان [illegible] — وز این [illegible] که از [illegible] — [illegible]
چو نامه بمهر اندر آورد شاه — ونشاوز [illegible] — [illegible]
[illegible] — باپاسخ [illegible] — چو [illegible]
چنین داد پاسخ [illegible] — [illegible]

پاسخ نامه پشنگ از کیقباد

[illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

عهد نوشتن کیقباد با پشنگ

[illegible] — [illegible]

آمدن کیقباد با صطخر فارس

[illegible] — [illegible]

[illegible]

سپری شدن روزگار کیقباد

[illegible]

آغاز داستان کیکاوس

[illegible]

تو هم گر بپیچی بر چه باید بدست
دمن گر بزر و بشوید بدرود
دل ار تیره گردد بگرد اندرون
نهانش هم آید ز نو بپیچ

پر اندیشه بود آن شب دیریاز
چو خورشید بنمود تاج از فراز
گرفت آن دهناد سر سوی شاه
ز پیکان رخشنده با او دو

خبر شد بطوس و بگودرز و گیو
به بهرام و گرگین و گردان نیو
که دستان بنزدیک ایران رسید
درفشش چو ابری که آید پدید

پذیره شدندش بزرگان شاه
سران برگرفتند شاهی کلاه
چو دستان سام اندر آمد چو شیر
سپه را بدیدند یکسر دلیر

روان گشت با او بزرگان چو ماه
سوی شهر سالار با همرهان
همه گفت کاوس کی کرد رزم
کشیده بی چنین رنج و این دو راه

ز هر یک بزرگان ایران زمین
برفتند با او بکردی آفرین
همه سر بسر پیش او آمدند
سر ده دیو کلاه و تو ایم

ابا نامداران چنین گفت زال
که هر کس که او را فزونست سال
همه بنده را پیش آید بد
دل از شاه بر چرخ گردون کشید

تنت باد کز رای تو نیست باز
که دانند ماهیت خود بی نیاز
ز بند و خرد گر بگردد سرش
بپیچد ز اندیشه گیتی ازش

ه آورد گفتند ما با تو ایم
ز تو گم کنیم پند کس نشنویم
همه یکسره پیش شاه آمدند
بر ما بر ز رنج و کلاه آمدند

بکیش گر اوست در گفتنیش
چو آگاه شد دستان سام

آمدن زال نزد شاه ایران بجواهر و نصیحت نمودن کاوس را در منع رفتن مازندران

بس آورد کاخ از زر و گهر
همه بنده خواهش بنزدیک شاه

چنین گفت کای کدخدای جهان
سرافرازتر مهتر اندر مهان
نشسته ابر تخت شاه و کلاه
بر جای تخت تو فرخ کلاه

همه ساله بیدار بادی و شاد
دلت بی غم و آرزو و آهنت باد
چو آن بخت بشنید و اخم نهید
کی نام را در ... خوش

پر از پیکرش دل ز شادی و داد
ز گردان و از رستم بر فراز
چنین گفت بر شاه و بر دادخواه
ز اندیشه بی شک دو بر مدار

سزاوار تو رنج بیهوده نیست
برآورد خشنه ز رنج تو ایم
اوان بس بجای دبستان بر کشید
تحمدی یابند و داد

چنین گفت کی بادشاه جهان
سزاوار تاجی و تخت مهان
زر اختر بشه بادشه مرد بدید
که ابن داده نیزگشته به مهد

که بر مر او ز جندی که گذشت
سپهر اندر و خاک هیچی گفت
منوچهر شد رنج ان رنج
ازو ما بشنوند بدیعی گنج

جهان زو ابا نور و گفت و
چو یابید بزرگان که اوریع بود
ابا بنگر گشن و گرز گران
نگردند بجنگ مازندران

که آن خانه دیو افسونگر است
طلسمست و در بند جادو در است
جهاندار خدندر که ایشان بنه
ورا بید گمین را دل رهی نهان

سپه را بدان بسو نباید کشید
ز شاهان کس آن راه هرگز ندید
کزین ما ندمان تو گفته بنه
چو بر شاه در جهان بیقین

تو از خون چندین سر نامدار
ز بهر فزونی درختی مکار
که بار و بلندیش نفرین بود
نه آیین شاهان پیشین بود

چنین داد پاسخ کز اندیشه بر
گران تا بتو گر بی نیاز
ولیکن مرا از فریدون و جم
فزونست مردی و گنج و درم

همان از منوچهر و از کیقباد
که مازندران را نکردند یاد
سپاه و دل و گنج و افزون ز تم
جهان زیر شمشیر تیز منست

جو بربدی نه شد که او هر کجا
درو ستم هنیس از بهم بهوشت
تو آن کس نه جو بر دو گیتی نهان
که آهخته شمشیر و جام ما

همی کس ندانم بمازندران
ار بد بنشسم سپاه و کند گران
بکوشش نوالید خرد این آگهی
ازو ایشان نبود و دو آگهی

جهان آفریننده یار منست
سر نره دیوان شکار منست
چو زو تا ز شب بنشنید زال این سخن
نبد رای اینج سپه دادش ز ادب

اگر ره او تنکی سپهسی یا بتیم
ز راهی تو را بید و روز کی موم
ز هر یک ز روش چنین بایکن نبح
ز خشم درو این کس سخن بنسح

کرو روشن چنان روز رخشنده شد
سپاه او بنده این آمدست بد
نگت شه بدل جاو گرد
دل زرد غم جوش رنج و درد کاد

رفتن مادر بزرگان نیو
چو طوس و چو گودرز و بهرام گیو
کجا بی کز از کاوس شاه انجمن
نبایست جستن ز من ده بکس

همه بدمران کنیم مند تو هم
جز از داد و خوبی سخن نشنویم
زنهار گوان ز رنج برو اشتی
چنین داده و شوق و بجا داشتی

جو دادان سپهبد ز تو شوقت
سه دادم سپه روی بجنید افت
چو بزدرشد شاه گرز گزند
نه مازندران بر سوی جانورد

همه انجمن گفت از دهن آیدش
نوازید نبع کشته نباید کشید
دگر روز برخواست آوای گاس
سپه را همه آمد گوهر و طوس

کجا بی که پنهان نبود آفتاب
بدو آنکه از بهر بنگرد شاد آب
بگفت زبیعت برجنش سپاه
کجا جان و برون دار خیرود

براکنده روزی کسی شاه آمدند
بهرام و بهی می کوش شکوه
بیاو شدند تا سپهر شهریار
ابر آسمان بهر بر شکار

رفتن کاوس بجنگ مازندران

کسی کو کرا بید گرز گران
گذشت آن که تا شهر مازندران
همی آنکس که بینی زمهر دوران
دوم بر چو شاه و ایستی بسوز

ز بر آن دونه ز بر آن شاد کو
رو شکر ز کین کرد گیتی بسو
ز بیشه دو شد تا سهر مازندران
ز تن و کرد و هر ده باده شور

گرایب و رفت و کین زهره شاه کو
سر یا تو اینج دو دهن فهار
همی گرجت و هارت بکرد گره
که خون بوی این تو نبشت این بهبود

همه کو بهی و دربنی فرمون ازیشه
که زرد تو می نزد و بهر دیده
چنان خورده رزنده چشمه تن
تو ما از مسلم که بر جادوان

که ده با دیوار زمان تا ساعتی
همی گفت سهمی ز مهانبند دام
ز در آن سپه سن و دل پر ز خشم
بر شیر تر که گفت از از ناید

شیچون سپاه بی ز کرد دو زیان
روان آمد و زنش کاوس شاه
روان آگهی که ز کیه که بجا بود
ز ته و ده بار دو ده گی رسیده

بس ز آن که کار ز جهان بختی
بر آورد از فرش آن کنارد
بلند بس و گیورد و بر گو ش
ببیلاد و سپهر داد این بهای

ز نهر بر آن ز بهرستم جاه
همه رفت کاوس لشکر فرود
همه اجا که ساخت کار دمان
چو جایی روان ز کشور

چو چاده و چون ز دوان از اسپ
گلنمی ار این سپه ... بکرد
ممنون دی از دل ادوات
هر لیبو زکی بار و کرد زاد

سخن هم سپهبد ز رستم اندر چشم
چه بگویی و زین سپه باید کجا
جز با دو روشن دل و جان و تن
سده بنزه بر چشم او بود و دما

همی خواهم ار آن کو بود در سپهر
سپاه و خوشبوت دشمن درد
همه درو سپه ار این زمین
ره سپیدار را در برون کار

کشند سپه سر بهاده بران
کلید در کنج از این زمین
که پشت سپاه بنه ار نبای کار
برو کاه و کرده پیش اسپ دور

هر جایگاه به سیل بر بهم بود
بشنیدم کز خواب بر خواسته
کمر بسته و ما بلاه آمده ند
دو ده ما بره ز بر زبر کی بجا

چنین گفت کای دادبان شدان
چنین نامدار رسا ای
با بدید شمشیر و گرز گران
جایدو دو بر جای دیگر بر زهر

ز سپید ز با ما طوبی دما کر شورد

پرستنده زین بیشتر با کلاه / بچهره بکردار تابنده ماه
بهر جای گنجی پراگنده زر / [illegible]
بی اندازه گرد اندرش چارپای / بهشتست گفتی همیدون بجای
بکاوس بردند از آن آگهی / چنان خرمی جای و آن فرهی
[illegible] / که مازندران را بهشتست جفت
همه شهر گویی نگارستنست / [illegible]
بتان بهشتند گویی درست / بگلنارشان روی رضوان بشست
[illegible] / [illegible]
خبر شد بر شاه مازندران / دلش گشت پر درد و سر شد گران
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو بشنید پیغام سنجه برفت / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چنین داد پاسخش دیو سپید / [illegible]
[illegible] / [illegible]
شب آمد یکی ابر شد با سپاه / جهان گشت چون روی زنگی سیاه
[illegible] / [illegible]
یکی خیمه زد بر سر از دود و قار / سیه شد جهان چشمها گشت تار
[illegible] / [illegible]
چو بگذشت شب روز نزدیک شد / جهانجوی را چشم تاریک شد
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

پیغام کاوس بزال زر و رستم

[illegible]

دو روزه به یک روز بگذاشتی
شب تیره را روز پنداشتی

بدین سان پی رخش ببرید راه
به تابنده روز و شبان سیاه

تنش چون خورش جست و آمد به شور
تگ رخش شد با تگ او گران

کمند و پی رخش و رستم سوار
نیابد ز چنگ وی ایچ گور

ز پیکان تیر آتشی بر فروخت
درخت و خس و خار و چوب بسوخت

بخورد و بینداخت زو استخوان
همی بود آن کوه جای ابی رخت

لگام از سر رخش برداشت خوار
که پیلی نیارست از آن نی درود

چو یک پاس بگذشت درنده شیر
بیامد بر آن جای آشفته دید

نخست اسب را گفت باید شکست
چو آتش بجوشید رخش آن زمان

دو دست اندر آورد و زد بر سرش
همان تیز دندان به پشتش نشاند

همی زد بر آن خاک تا پاره کرد
ددی را بدان چاره بیچاره کرد

چو بیدار شد رستم تیز چنگ
که گفتت که با شیر کن کارزار

اگر تو شدی کشته در دست اوی
کمند کیانی و گرز گران

اگر من غنودی به خواب خوش اندر
همی خواب را نیز نشکیبد

رفتن رستم به مازندران

یکی دشت پیش آمدش پر گَوَر
یکی رخش را تیز بنمود ران

بیامد به شادی و آرام و خواب
کمند کیانی فکند آنچه شیر

ز رخ خورده و پیرزن بس گَوَر
ز پیکان تیر آتشی بر فروخت

همی بود و بیگه بگو بیش خورد
یکی نیستانی به جا بد خواب ساخت

خواب دید و بگذاشت در او بلند
در آن نیستان بیشه شیر بود

به پیش کنام خود اندر بسر
ره بر یکی پیل بیش خفته دید

خوام خود سوارم خود آید به دست
سوی رخش رخشان بیامد دمان

جنگ رخش با شیر و کشته شدن شیر

چنین دید رستم که با رنگ جنگ
چنین گفت با رخش کای هوشیار

سر آن شیر در آن خونابه دید
ملک به گشتی همه دانستن

بود از جنگ با شیر گردنه نیز
چو خورشید بر زد سر از تیره کوه

ز زین ستمگی به پیش کرد باز
یکی راه پیش آمدش ناگزیر

ز گرمی و از تشنگی بنده‌ها
همی تاخت بر چاره چنین بهی

خوان دوم تشنگی خوردن رستم

دم رستم و بد از گوی ز رنج
هم از ره به آن راه جنگال دید

ز رسته هم و بند کمان ترنجه
تن پیل وارش چو آبی گرسنه

زبان گشته از تشنگی چاک چاک
هم آنجا یکی میش نیکو سرین

چنین گفت کای پیر ز آن پاک
هم آنجا که جای پی کرد کار

گرفته به دست اندر آن پالهنگ
ره بر یکی چشمه آمد پدید

چنین گفت کای داور داد گر
از آن چشمه جای تا ... درست

ببخشید رستم سزاوار ...
که مردم که اندر جهان ... نیست

شب تیره را روز پنداشتی
به تابنده روز و شبان سیاه

تگ رخش شد با تگ او گران
کمند و پی رخش و رستم سوار

درو آن بدی ... به دست
درم از جای ایمن ... رخت

که پیلی نیارست از آن نی درود
بر او بیل بیکی به نیستان دیده

چو خواهم سوارم خود آید به دست
همان تیز دندان به پشتش نشاند

ددی را بدان چاره بیچاره کرد
که گفتت که با شیر کن کارزار

کمند کیانی و گرز گران
همی خواب را نیز نشکیبد

همی رفت باید به رنج و به جنگ
سوی آهن گرد دوی همی

هم از رنج و تشنگی نزدیک شد
جهان گیتی اکنده همه رنج

گشاید همی دیده گیهان خدای
شده زر تشنگی سست و آشفته شد

بر آمد و پیش آن رستم زمین
فزاینده دادست و بیدین روا

که میش سرو آمد از بی ... سید
همان غرم ... سر ...

برون کرد رستم ...
... خور ...

روان خرم و رای روشن کرد چند
که از چرخ گردون سعادت گرفت

لب آب و از دشت آبها
سیاه و نزد ... دل او بشا

بر آن جایگه تیز به جای کمان
شکسته جهان ... تن

کمند سبزه در او های زرنگ
نگهبد جا ... بچنگال اوی

رد خانه تر او چه شده راهی
ز رخش شاد ... بر ...

چو بیدار شد رستم ... راه
بسیجید و زد گشت ...

چو خورشید تیز ... در آب
ز آب و ...

سوی چشمه روشن آمد به آب
چو آب ...

...

رزم رستم با اژدها و کشتن اژدها

ز دشت اندر آمد یکی اژدها
همین جایگه بود و بس دیدها

... دل ... گرو

همی رفت ...

...

خبر دادن ... بخفت

...

چو رستم ...

ره کردن ...

...

بدو اژدها گفت نام تو چیست / که زاینده را بر تو باید گریست
چنین داد پاسخ که من رستمم / ز دستان سامم و از نیرمم
به تنها یکی کینه ور لشکرم / به رخش دلاور زمین بسپرم
برآویخت با او به جنگ اژدها / نیامد به فرجام هم زو رها
چو زور تن اژدها دید رخش / کزان سان برآویخت با تاجبخش
بمالید گوش اندر آمد شگفت / بکند اژدها را به دندان ز کتف
بدرید کتفش به دندان چو شیر / برو خیره شد پهلوان دلیر
بزد تیغ و بنداخت از تن سرش / فرو ریخت چون رود خون از برش
زمین شد بزیر اندرش ناپدید / یکی چشمه خون ازو بردمید
چو رستم بر آن اژدهای دژم / نگه کرد برزد یکی تیز دم
نگه کرد رستم بدان اژدها / شگفتی همی ماند و بستوه
بیابان همه زیر او دید پاک / روان خون ازو بر سر تیره خاک
تهمتن ازو در شگفتی بماند / همی پهلوی نام یزدان بخواند
به آب اندر آمد سر و تن بشست / جهان جز به زور جهاندار نجست
بیزدان چنین گفت کای دادگر / تو دادی مرا دانش و زور و فر
که پیشم چه شیر و چه دیو و چه پیل / بیابان بی آب و دریای نیل
بداندیش بسیار و گر اندکیست / چو خشم آورم پیش چشمم یکیست
چو از آفرین گشت پرداخته / بیاورد و بر رخش زین ساخته
نشست از بر زین و ره برگرفت / ره مرز جادو اندر گرفت
همی رفت پویان به راه دراز / چو خورشید تابان بگشت از فراز
درخت و گیا دید و آب روان / چنان چون بود جای مرد جوان
چو چشم تذروان یکی چشمه دید / یکی جام پر خون گمر ز نبید
یکی غرم بریان و نان از برش / نمکدان و ریچال گرد اندرش
فرود آمد از رخش و زین برگرفت / بغرم و بنان اندر آمد شگفت
خورش جادوان بد چو رستم رسید / ز آواز او دیو شد ناپدید

خوان چهارم کشتن رستم زن جادو را

نشست از بر چشمه فرخنده پی / یکی جام یاقوت پر کرده می
ابا می یکی نغز طنبور بود / بیابان چنان خانه سور بود
تهمتن مر آن را به بر در گرفت / بزد رود و گفتارها برگرفت
که آواره و بدنشان رستم است / که از روز شادیش بهره کم است
همه جای جنگ است میدان او / بیابان و کوه است بستان او
همه جنگ با دیو و نر اژدها / ز دیو و بیابان نیابد رها
می و جام و بویا گل و مرغزار / نکردست بخشش مرا روزگار
همیشه به جنگ نهنگ اندرم / دگر با پلنگان به جنگ اندرم
بگوش زن جادو آمد سرود / همان خواندن رستم و زخم رود
بیاراست خود را بسان بهار / وگرچه نبودش سزای نگار
بر رستم آمد پر از رنگ و بوی / بپرسید و بنشست نزدیک اوی
تهمتن به یزدان نیایش گرفت / [illegible]
که در دشت مازندران یافت خوان / می و جام با میگسار جوان
ندانست کو جادو اهرمن است / نهفته برنگ اندرون دشمن است
یکی طاس می بر کفش برنهاد / ز دادار نیکی دهش کرد یاد
چو آواز داد از خداوند مهر / دگرگونه‌تر گشت جادو به چهر
روانش گمان ستایش نداشت / زبانش توان نیایش نداشت
سیه گشت چون نام یزدان شنید / تهمتن سبک چون درو بنگرید
بینداخت از باد خم کمند / سر جادو آورد ناگه ببند
بپرسید و گفتش چه چیزی بگوی / بدان گونه کت هست بنمای روی
یکی گنده پیری شد اندر کمند / پر آژنگ و نیرنگ و بند و گزند
میانش به خنجر به دو نیم کرد / دل جادوان زو پر از بیم کرد
وزانجا سوی راه بنهاد روی / چنان چون بود مردم راه جوی

همی رفت پویان به جایی رسید / که اندر جهان روشنایی ندید
شب تیره چون روی زنگی سیاه / ستاره نه پیدا نه خورشید و ماه
تو خورشید گفتی به بند اندر است / ستاره به خم کمند اندر است
عنان رخش را داد و بنهاد روی / نه افراز دید از سیاهی نه جوی
وزانجا سوی روشنایی رسید / زمین پرنیان دید و یکسر خوید
جهانی ز پیری شده نوجوان / همه سبزه و آبهای روان
همه جامه بر برش چون آب بود / نیازش به آسایش و خواب بود
برون کرد ببر بیان از برش / به خوی اندرون غرقه بد مغفرش
بگسترد هر دو بر آفتاب / به خواب و به آسایش آمد شتاب
لگام از سر رخش برداشت خوار / رها کرد بر خوید در کشتزار
بپوشید چون خشک شد خود و ببر / گیا کرد بستر بسان هژبر
چو در سبزه دید اسپ را دشتوان / گشاده زبان شد دمان و دوان
سوی رستم و رخش بنهاد روی / یکی چوب زد گرم بر پای اوی
چو از خواب بیدار شد پیلتن / بدو دشتوان گفت کای اهرمن
چرا اسپ بر خوید بگذاشتی / بر رنج نابرده برداشتی
ز گفتار او تیز شد مرد هوش / بجست و گرفتش یکایک دو گوش
نگفت ایچ از بد و نیک با او سخن / بیفشرد و برکند هر دو ز بن
سبک دشتبان گوشها برگرفت / غریوان و مانده ازو در شگفت
بدان مرز اولاد بد پهلوان / یکی نامداری دلیر و جوان
بشد دشتبان پیش اولاد زار / پر از خون بر و دست و کنده دو گوش
بدو گفت مردی چو دیو سیاه / پلنگینه جوشن ز آهن کلاه
همه دشت سر تا به سر اهرمن است / وگر اژدها خفته در جوشن است
برفتم که اسپش برانم ز کشت / مرا خود به اسپ و به کشته نهشت
مرا دید و برجست و یافه نگفت / دو گوشم بکند و همانجا بخفت
چو بشنید اولاد برجست زود / برون آمد از درد دل پر ز دود
که تا بنگرد کو چه مردست خود / ابا او ز بهر چه کرده ست بد
همی گشت اولاد در مرغزار

گرفتار شدن اولاد بدست رستم

ابا نامداران ز بهر شکار
چو از دشتبان آن سخنها شنید / بنخجیرگه راه بر شیر دید
عنان را بپیچید با سرکشان / بدانسو که بد پیلتن را نشان
چو آمد بجنگ اندرون پیلتن / تهمتن سوی رخش جنگی دوید
نشست از بر زین و برنده تیغ / کشیده چو ماه و چو غرنده میغ
بدو گفت اولاد نام تو چیست / چه مردی و شاه و پناه تو کیست
ببایست کردن بدیو گذار / ده و زه دوان بر خاشخور
چنین گفت رستم که نام من ابر / اگر ابر باشد به زور هژبر
همه نیزه و تیغ بار آورد / سران را سر اندر کنار آورد
بگوش تو گر نام من بگذرد / دم و جان و خون و دلت بفسرد
نیامد بگوشت به هر انجمن / کمند و کمان گو پیلتن
هر آن مام کو چون تو زاید پسر / کفن دوز خوانیمش ار مویه گر
تو با این سپه پیش من رانده‌ای / همی گوز بر گنبد افشانده‌ای
نهنگ بلا برکشید از نیام / بیاویخت از پیش زین خم خام
چو شیر اندر آمد میان بره / [illegible]
سر آورد از رخش ... پای / بگشت آنکه بد ... کردن تیغ
در و دشت شد پر ز گرد سوار / پراگنده گشته ز کوه و ز جای
همی رفت رستم چو پیل ژیان / کمندی به بازوی در پیچ پیچ
به اولاد چون رخش نزدیک شد / بر او روز روشن چو تاریک شد
بیفگند رستم کمند دراز / به خم اندر آمد سر سرفراز
از اسب اندر آمد دو دستش ببست / بپیش اندر افگند و خود برنشست
بدو گفت اگر راست گویی سخن / بکژی نگویی تو با من سخن

نمائی مرا جای دیو سفید
همه جای اولاد و غندی و بید
بجائی که بستست کاوس کی
کسی کین بدیها فکندست پی

نمائی و پیدا کنی راستی
نیاری بکار اندرون کاستی
من این تاج و این تخت و گرز گران
بگردانم از شاه مازندران

تو باشی برین بوم و بر شهریار
گر ایدونکه کژی نیاری بکار
بدو گفت اولاد دل را ز خشم
بپرداز و بگشای یکباره چشم

سر من مبر تا رخیره ز جان
بیابی ز من هرچه جوئی نشان
کنون تا بنزدیک کاوس کی
صد افکنده فرسنگ فرخنده پی

وزانجا سوی دیو فرسنگ صد
بیابی یکی راه دشوار و بد
میان دو صد چاهساری شگفت
به پیمایش اندازه نتوان گرفت

میان دو کوه است این هول جای
نپرد بر آسمان بر همای
ز دیوان جنگی ده و دو هزار
بشب پاسبانند بر چاهسار

چو پولاد غندی سپهدار اوی
چو بید و چو سنجه نگهدار اوی
یکی کوه یابی مر او را بتن
بر و کتف و یالش بود ده رسن

ترا با چنین یال و دست و عنان
گذارنده تیغ و گرز و سنان
چنین برز و بالا و این کار کرد
نه خوبست با دیو جستن نبرد

کزو بگذری سنگلاخست و دشت
که آهو بر آن ره نیارد گذشت
چو زو بگذری رود آبست پیش
که پهنای او بر دو فرسنگ بیش

کنارنگ دیوی نگهبان اوی
همه نره دیوان بفرمان اوی
وزان روی بزگوش تا نرم پای
چو فرسنگ سیصد کشیده سرای

ز بزگوش تا شاه مازندران
رهی زشت و فرسنگهای گران
پراکنده در پادشاهی سوار
همانا که هستند سیصد هزار

چنین لشکری با سلیح و درم
ببینی نه دیوست از بیش و کم
ز پیلان جنگی هزار و دویست
کزیشان بشهر اندرون جای نیست

نتابی تو تنها وگر ز آهنی
بسایدت سوهان آهرمنی
بخندید رستم ز گفتار اوی
بدو گفت اگر با منی راه جوی

ببینی کزین یک تن پیلتن
چه آید بدان نامدار انجمن
بنیروی یزدان پیروزگر
بگرز و بشمشیر تیز و هنر

ببینی بر و بازو و یال من
بجنگ اندرون زخم کوپال من
بدرد پی و پوستشان از نهیب
عنان را ندانند باز از رکیب

بدانسو که بد جای کاوس کی
براه اندر آمد بجای دو پی
نیاسود تیره شب و پاک روز
همی راند تا پیش کوه اسپروز

بدانجا که کاوس لشکر کشید
ز دیو و ز جادو بدو بد رسید
چو یک نیمه بگذشت از تیره شب
خروش آمد از دشت و بانگ جلب

بمازندران آتش افروختند
بهر جای شمعی همی سوختند
بمازندران آتش اندر گرفت
کش آتش برآمد ز جیب شگفت

در شهر مازندران لشکرش
که در دشت و در کوه پنهان بجست
که هر که که رانید خرنگ دیو
بجز گرز رستم نبد چاره جست

کنارنگ از آن رستم جنگجوی
بزد دست و از خیمه نزدش بتاخت
چو خورشید تابنده بر زد درفش
همی رفت تا کوه دیوان درفش

بیامد بر اولاد و گفتش بگوی
که آتش ز جیب آمد و شگفت
یکی مغفر خسروی بر سرش
که گفتی سپهر و درو باد کوه

رزم رستم با ارژنگ دیو و کشتن ارژنگ

چو آمد بر لشکر جنگجوی
یکی نعره زد در میان گروه
چو رستم بدیدش برانگیخت اسپ
برآورد از جای و بنهاد گام

ز رخش اندر آمد ز اولاد زود
برو بست بر خیمه از نیزه بند
سر او را بکند و بینداخت خوار
ز خون سر دیو کند هامون

سر دیو را کند و بنهاد پیش
بیامد بر اولاد و خوان گذشت
بپیمود ره تا بجای بلند
چنین گفت رستم که ما انجمن

چو دیوان بدیدند کوپال او
بدرید دلشان ز چنگال او
نکردند یاد بر و بوم و رست
پدر بر پسر بر همی راه جست

برآهیخت شمشیر کین پیلتن
بپرداخت دشت از دیوان انجمن
چو برگشت پیروز گیتی فروز
بیامد دوان تا بکوه اسپروز

ز اولاد بگشاد خم کمند
نشستند زیر درختی بلند
تهمتن ز اولاد پرسید راه
بشهری که بد جای کاوس شاه

چو بشنید ازو تیز بنهاد روی
پیاده دوان پیش او راه جوی
چو آمد بشهر اندرون تاج بخش
خروشی برآورد چون رعد رخش

بایرانیان گفت پس شهریار
که ما را سرآمد بد روزگار
خروشیدن رخش آمد بگوش
روان و دلم تازه شد زان خروش

بیامد هم اندر زمان پیش او
برزنگ تا کاوس شد سوی او
بجز رخش ازو زور برکشت سوی
همه سروران شنیدند انجمن

آمدن رستم نزدیک کاوس

غریو ید و سر برو برش نماز
بپرسید بیش از رنجهای دراز
گرفتش بآغوش کاوس شاه
بپرسیدش از رنج و سختی راه

بدو گفت پنهان ازین جادوان
همی رخش را راند باید نهان
چو آید بدیو سفید آگهی
کزو گشت گیتی ز دیوان تهی

بباید شتاب آمدن پیش من
همه نره دیوان شوند انجمن
همه رنجهای تو بی بر شود
ز دیوان جهان پر ز لشکر شود

تو اکنون ره خانه دیو گیر
به رنج اندرآور تن و تیغ و تیر
مگر یار باشدت یزدان بیار
سر جادوان اندر آری بکار

گذر کرد باید بر هفت کوه
ز دیوان بهر جا گروها گروه
یکی غار پیش آیدت هولناک
چنان چون شنیدم پر از بیم و باک

گذارش پر از نره دیوان جنگ
همه رزم را ساخته چون پلنگ
بغار اندرون گاه دیو سپید
کزویند لشکر به بیم و امید

تواناتر است او که سالار اوست
سپه را ز رنجش همه تیره شد
سپه را ز چشم همه تیره شد
مرا چشم در تیرگی خیره شد

بپزشکان که دیدند کردند امید
بخون دل و مغز دیو سفید
چنین گفت فرزانه مردی پزشک
که چون خون او را بکردار اشک

رزم رستم با دیو سفید و کشتن دیو سفید

چکانی سه قطره بچشم اندرون
شود تیرگی پاک با خون برون
کنون با تو ای پهلوان جهان
تن و جان تو پاک بادا نهان

بدو گفت رستم که ای شهریار
گر ایدون که یزدان بود یار
بروم بر آن کوه و آن غار دیو
بخواهم ز یزدان کیهان خدیو

کمر بست و ره را بیاراست زود
که با دیو و دد رزم خواهد نمود
همه سوی دیو سپید آمدند
بدان کوه و غار امید آمدند

سوی هفت کوه آمد آن پیلتن
بیامد بر آن دیوان انجمن
چو آمد بنزدیک آن هفت کوه
بدید از دیوان گروها گروه

ز اولاد پرسید ازین پس چه بود
همه دیده بر من کند او نمود
بدو گفت اولاد چون آفتاب
شود گرم و دیوان بیابند خواب

همی رفت رستم بدان هم نشان
که آید بر دیو گردنکشان
چو خورشید تابنده بر شد بلند
بر اولاد بست از سر خم کمند

ز رخش اندر آمد بدان روزگار
سر دیو را کند از تن بزار
برآهیخت شمشیر کین پیلتن
ز دیوان برآورد آن انجمن

بیامد بنزدیک آن غار ژرف
بگرد اندرش بود دیوان شگرف
سراسر همه راه بر بسته دید
چو تیغ سرافراز برداشت خشت

همه روی کوه از یلان بود پر
جهان تیره گشت از خروش تبیر
سرانجام کردش بکینه نگاه
نگه کرد رستم بدان تیره گاه

رهایی نبد تنگ در ماندن / بغرید چون رعد و گفتش نشان
بگفت منم رستم پیلتن / که شیر از نهیبش بدرد کفن
بر شاه و کس پیش او در جنگ / بجنبید و آمد بکردار پلنگ
درون اندرش تیره بود و دلیر / بیاید بکردار تا سنده شید
بکوشید و بر رخ یکی چاه دید / یک جای و زو تیرگی ناپدید
ز مانی همی بود در جنگ تیغ / نبد جای دیدار و دید گریغ
چو بر کشان جایگه دیو دید / درون غار تاریک چون ناپدید
سراسر بکی اندرو جای کرد / پر از پیسه شد غار از دیو زشت
برنگ شبه روی و چون شیر موی / جهان پر ز پهنا و بالای اوی
سوی رستم آمد چو کوه سیاه / ز آهنش ساعد ز آهن کلاه
ازو شد دل پیلتن پر نهیب / بترسید کآمد بتنگی نشیب
برآشفت برسان پیل ژیان / یکی تیغ تیزش بزد بر میان
ز نیروی رستم ز بالای او / بینداخت یک ران و یک پای او
سوی رستم آمد چو کوه سیاه / بریده برآویخت با او بهم
همی کرد کنده ازین آن ازین / همی گل شد از خون سراسر زمین
بدل گفت رستم که امروز جان / بماند بمن زنده‌ام جاودان
همیدون بدل گفت دیو سپید / که از جان شیرین شدم ناامید

گر ایدونکه از چنگ این اژدها / بریده پی و پوست یابم رها
نه کهتر نه مهتر ز مازندران / بکیرند زین پس مرا در کران
رو دل پر ز دیو همچو شیر ژیان / جهانم بپرم خواری کردمان
چنین گفت کز تن روان برده رنج / فرو برد خنجر دلش بردرید
همه غار یکسر تن کشته بود / جهانی چو دریای خون گشته بود
بیامد بر اولاد و بگشاد بند / به فتراک بر بست پیچان کمند
به اولاد داد آن کشیده جگر / سوی شاه کاووس بنهاد سر
بدو گفت اولاد کای نره شیر / جهانی به تیغ آوریدی به زیر
نشانهای بند تو دارد تنم / به زیر کمند تو بد گردنم
ز پیمان نگردی که دادی مرا / به پیمان که کردی مرا امیدوار
که شیران نیاری در کی شتری / همی باز خواهم نوید ترا
تن مهتران بسته در غار اوی / سپاهم همه در کران تا کران
سزد گر ببخشی بدین رنج من / سپهبد بسیم که مازندران

یکی کار پیش است و رنج دراز / که هم بازبست است و هم یار و باز
سر دیو جادو و چندین نیاز / سنگینه بایدت خنجر زنار
رسید آگهی زود کاوس کی / که پیروز شیر آمد و خسته پی
ورا دیدم چهر کاه و دو چشم سپید / نه دارد مرا دست آرزوی سپید
روا آفرین کرد کاوس شاه / که چون شاه باید کلاه و سپاه
مر انجمن را ز دو روز ترس / که بی تو مرا از فسون کمتر است
نماندند زیر اندرش تخت عاج / بیاورد بنشاند در بر کلاه و تاج
چو کاوس بر تخت شد دل گرفت / چو دادار را گفت و بهرام تو
بیستم نشسته بر زین بجم / جهانجوی در گاه آن خورشید
رفتند یکسر به جوشن همی / چو آتش که بر چرخ ز آهنگ می
سپهبد چنین گفت کاوس شاه / که اکنون مکافات کردگار
بیامد یکی مرد با هوش و سنگ / که با زور و با دانش و با درنگ
مر این کار دشوار شد پیش / که آن گونه بند با او دبیر
یکی شاه مازندران را نگاه / وزان پس به کار فلک بهرام
چنین گفت کی شاه در بخت / رنجورش بر تن گشته ام جلیلا
درون خانم که چون تو فرمان / بجنبش چو پیدا کشته خون
گفت از در تخت مازندران / ازین کونه کهتر بار و دو
همه رنگ شده بند گرز گران / نگشته بر آتش ادونخه
چنین چو برزم یاد بد شاه / تو از تو نشاندار مازندران
بیاید به رزمش فکندن گراه / دلیر زمان تو نگذرم
هر که چنین گفت با نیک تر / چو فرمان دهی شاه پیروز گر
شد آن دیو ... با جنگ / ابا رستم و نامور مهتران
همی رزمش ... کاوس / که کینه ... مازندران
همه سرکشان ... / ز آتش ... کشیده
ز کینه ... شیر ... / روانش ... جهان ... پادشاه

نامهٔ کاوس نزد شاه مازندران

دبیر چو بنشست نوشت خوب / مر این اندر و جنگ و دشت
نخست آفرین کرد بر دادگر / کزو دید پیدا هنر در کنار
از اوست شایی و دارای کیش / درفشش و تند بر سپهر بلند
سزای کند هر که از دین جدا / هر آنکس که باشد چو دیوانگی
جهانجوی آیین بخت مازندران / روانش ... کند داد
دل آگاه چو مازندران بادیه / پیمانه ... کند
که از فرمان شاه و فرمان او / مرد ... مازندران
مر و گفت این نامه پند / که ... دو چیز ... بپرسید
به شهری که باشد پدید آن / حرفش ... اندر زمان
مرین شهر بد شاه مازندران / فرستاده با پیش اندرون

[illegible]

پاسخ نامهٔ کاوس شاه از شاه مازندران

[illegible]

رفتن رستم برسولی نزد شاه مازندران

[illegible]

پاسخ نامهٔ شاه مازندران بکاوس شاه بدست رستم

[illegible]

دلیران و گردان آن انجمن | چنین داد [illegible] | که رزمم [illegible] یک ده هزار | چنین [illegible] سالار [illegible]

چو رستم ز مازندران گشت باز | [illegible] | سپه [illegible] جنگ [illegible]

سراپرده و [illegible] رستم کشید | [illegible] | سپه را همه [illegible]

جنگ کاوس شاه با شاه مازندران

سپاهی که چون [illegible] شد نامدار | یکی [illegible] | [illegible] | زمین [illegible]

یکی [illegible] لشکر [illegible] | چو کاوس [illegible] شنید | [illegible] | که [illegible] آمد [illegible]

بفرمود تا رستم زال زر | [illegible] | [illegible] کاوس شاه | [illegible]

بفرمود تا لشکر [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] روی [illegible]

سوی میمنه طوس و [illegible] | [illegible] | سراپرده [illegible] | [illegible]

سپهدار کاوس در قلبگاه | [illegible] | چو [illegible] | [illegible]

یکی نامداری ز مازندران | [illegible] | [illegible] | که در جنگ [illegible]

دلاور [illegible] شاه [illegible] | [illegible] | که چون [illegible] | [illegible]

سپه [illegible] | [illegible] کاوس [illegible] | همی [illegible] | همی [illegible]

[illegible] کاوس شاه | [illegible] | همی گفت [illegible] | [illegible]

[illegible] پاسخ دلیران شاه | [illegible] | [illegible] دل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] رستم [illegible] | [illegible]

[illegible] رخش [illegible] | [illegible] | چنین گفت کاوس [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | یکی [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] چنین گفت [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

چو رستم [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | دلیران و گردان مازندران | [illegible]

سپه [illegible] | [illegible] | [illegible] مازندران | [illegible]

همه [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

چو [illegible] | همی [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

گرفتن رستم شاه مازندران را در جنگ

[illegible]

[illegible]

باز آمدن کاوس شاه با ایران

[illegible]

جنگ کاوس با شاه هاماوران

[illegible]

ز کاوس کی روی برگاشتند
[illegible]
سپه [illegible]
[illegible]
چو آمد به شاه جهان آگهی
سپه [illegible]
[illegible]
[illegible]

زن خواستن کاوس سودابه دختر شاه هاماوران

[illegible]
جز از [illegible]
سپه [illegible]
[illegible]

بگویم که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

گرفتن شاه هاماوران کاوس را

[illegible]

نامه رستم بشاه هاماوران

[illegible]

چو بیرون شد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر او داد بسیار و خامد بنین
سپاهش ز توران شده ...
سپاه گران ...
بیاورد گردنامداران روم
چنین لشکری با ...
که رستم ...
[illegible]

آمدن کیکاوس با ایران ...

[illegible]

... کیکاوس ... بر آسمان شد

[illegible]

[illegible]

رفتن رستم بشکارگاه افراسیاب

[illegible]

رفتند با نیزه و با زره و جوشن
دلاور سرکشی چو با باشی منی
روزنده شتران زمین شد نهی
همی ستم سایه پنهان بجای
کرد خاک و ز آفتاب در نهان
یکی جامه بسازد و سایه جنگ
کرده سر تخته کمر و کمان
بجز کرد همی و تند روی
در لشکر همه زنده بمان در این
گزند و جای یک یک بکیف
کردن جنگ پیل و جنگ تمام
یکی بود که بخت سایه شدن
چنین گفت کرده که جنگ تو شده
در این تو و شد و می آید سپاه
کرده چو کوه سپه در میان
همه بیش که دو دشت ز جنگ کرد
چو آمد بر نزدیک بجز گاه
که چندین سپاه است کار ایزدی است
چو بشنید رستم که کند به جنگ
سپاه پیش دو دشت دشت رخ
ازین دشت کین کرد مانی است
سنه و جنگ کرده و دیگر
نوری چی بکرد دادی و دل
شکیب رها و دیگر جنگ جای
سران جهان بود بر خواسته

گردن و تن زنان خارود و شهید
که داده و رنج دشت تیر و تیغ
برنده و مرغان رسید الهی
یکی رزمی شتابنده و زو سپاه
جهان را رسید الهی سپهدار
کنده و دشت بجز شیر و پلنگ
سایه در آن کار ستیزه و زن
نکرد کس سایه بر خاک شوی
در رستم سپه و دست تنها روند
که در راه شده و بخت کاری بتخت
جهان پیش کاوس شاه نامدار
سپه در سپاه که ز پیشین زمان
شب در روز و روز بدو نه خفته
جهان ز لشکر نام کرده بود
سایه سپه در هم بسر کرده
در جنگی سپه آمد در کوه رود
همی پیش سپهبد و می پیاده
ز لشکر جنگی و نامور بخت
همه لشکر نامدار و رخت
عنان پیچ و کسترد و
همه جنگ مردان بجنگ ایستاد
چنین نامور مرد شمشیر زن
به پیکار یکسر بلی جنگجای
بخنجر و دل از تن کی بود
برامدن خروش از آن تشنه

بجز کاه و در سپاه
همه دشت رنج و خنجر گشت
چو لشکر زمین گشت یکی چون
چنین گفت با نامور پهلوان
بیاید همه بره بر سپاه
سایه و چه و لشکر در سپاه
سپهبد در آن جای در کینه بود
پس از آن همه با دو سپاه
درین سپه جنگی سپه زدم
بیاید کنون کار سازش
چنین گفت با نامداران جنگ
ازین کردن شیر زن و جنگ
بر او سایه بر روی پنهان شده
شتابی همه کینه خواه آمده
نگه کرد لشکر همه لشکر سپاه
کرده و چو باد و جهان بار گشت
چنین گفت کای رستم نامدار
در پیش جهان شه در آن سپاه
تو در شاه و لشکر چو دریا بجای
ازین دشت کرده و نام
چنین کینه خواهی بیاید مرا
یکی باب زینت بیا نامور
همه بود و می ساقی و رود
که شاه زمانه مرا باد و یار
که ما را این جام می جای نیست

بگذارد روز و روز آورد شب
ز نیزه و تیر سپه گشت
همه بود شادان و دل می پرست
ز رزم و کردن کین و مرد
که چون الهی بیامد و بر دل سنگ
نباید که کرد و بر بزم نبرد
همه جهد و دشمنان خوار بود
درین شب تیره هنگام جنگ
که بود بند بر یک سوار شیر
سپاه و در آن جای خسته
که ما را کنون بخت جای درنگ
همه بامداد و روز تا روز
همه جنگ دار و ز کین خسته
چو نزدیک بجز گاه آمدند
سپاهی که به تیر و در سپاه
ابا نیزه و با یک یک بنام گشت
در اندیشه بر خویش باد کرد
همی تا بدیدار چون آفتاب
اگر بود و از نوروز دی
که با او بود جنگی به پیش
ز توران سپاهی بیامد مرا
ببرد آن که کشتی نامدار
همه یکی شد از آن شاد و رود
بکشت و بزد و زمین کرد
بی تا تو پیش او جای نیست

[illegible]

می و رامش و رزم و پیدای جنگ
روز و چو سپهر و کیف و بند
که جام و رود و بر رود و خورد
تو را رهبر لشکر بر رود و آب
جهان تا بر شد و روز تیغ
چنین تا بر تو یکی پیل و سپید
همه پیش برشد به پیش سپاه
همه جنگ و دریا پیش رو
چو جوش و چو کوه و بیز و گاه
همه لشکر و رخ بر رخ کشته
پس آنگه ز بر پیل و گرز
رسید و بر دور و سپاه از بلخ
چو رستم چنین دید گرزش
پس پشت او در کشتند او
چو بشنید بزرگ جنگی کین
ز شیران و زنان تخته و جنگ
همه بود از پیشی و ازان رفت
سپهبد با نامور و پیش رو
همه پیش هیبت و تیر و کف
سپر در سر و تیغ هندی بدست
اگر مانده این جنگ ایران
اسیران بزد و دلیران بدم
دلیری که بدو تیغ
دو ایران و توران همه
بشد تیز نزدیک او آفتاب

نیامد چو او کسی بجنگ
جهان زو شده نامور گرد
خلق انجمن جام می
تو را نام بر و بر روی آب
که بر پا برآمد شتاب و رخ
چو آمد و فش جهان پیشه
نشست و روز آمد و پیل زیان
دگر گفت کز پیش تیغ
چو گاهی و چون کوه گرد
به پهلوان از آن خسته
دو تا کشت سپه با و در روز
شده خیره و ماه و روز
نکرد بر آن روز و نفت روز
که با جوشن و گرز و تیر و بود
نکرد و از روز و جنگ رستم
جهانجوی و رستم و به جنگی
بپیچید جهان پهلوان
ز ترکان و ایران خنجر گذار
ز کینه او بسته خون
ز روز و ماه ماند و سپه
سپاه و ایران و کردان گران
سالار گرد رستم و شیر
گرامی و زور یکی بازوی
چو دید آن رستم جنگجوی
سرش پر ز خشم و دل پر شتاب

همی از می رخ در جام زر
کوه و ز دریای روی زمین
چنین گفت با پهلوان
سر پیل و کرم و بر آن در جهان
بشد از آن نامور پیل و دمان
که لشکر شد و روز و روز
بشد پیش سالار توران جنگ
ز جنگ در دو دم آوای
چنین لشکری از جهان جنگ
رد لشکر شد و کوه روز و روز
ز توران و ایران سپه گشته
سلیح زین جنگ و خون
همی پیش سپه و اندر دلیر
سواران و کردان ایران
دو تن پیش مردان جنگجوی
عنان را چنین یکی راه
چو ایران در افراسیاب
چو پیش آمد سپاه
ز جنگ اسب و در آن جوی
نگه کرد و او افراسیاب دو تن
بماند خانه روی کیانی
کنون دشت روز و به چنگ
که در سپه دیدن نام و داد
چو بشنید پیل و سهم
چنین گفت با شاه نامدار

همی پیش روی روده بخورد
همی پیش رو در کرف و زمین
گرای در پیش آمد در جهان
همه پیش رو و زور پیل گران
ز ره در بیاده و روز تیغ کمان
به پیش سپه و اندر افراسیاب
بیامد سپهدار و دسته بجنگ
نگه کرد آن پهلوان مال
همه نیزه و تیغ هندی بجنگ
چو شیری که کام کرده پیش
ز نام و در آن جنگ کشته
ز نیرنگ و افسون او روز
بغرید بر سان شیر ژیان
بجنگ اندرون گرز و تیغ
گرای ز رزم و جهان
ز روی شیر آن زمین رود
چو باد و دمان از زمین
گرز ز بر سر جنگ
بداد تیر و دمان و ز بیم پیش
چنین گفت با نامور پهلوان
بیاید که کرد و برین
سر آزاده ام کرده همی
ز دوستان بر آن پیروز
بیامد بر نزدیک شاه و سپاه
دلیر و جوان ازین انجمن

[illegible]

نبرد سلسم و دیبه با چهار پهلوان

[illegible]

سخنها برین داستان شد به بن / اگر تندبادی برآید ز کنج
به خاک افگند نارسیده ترنج / دگرها شنیدستی این هم شنو

آغاز داستان سهراب

یکی داستانست پر آب چشم / دل نازک از رستم آید بخشم
ستمکاره خوانیمش ار دادگر / هنرمند دانیمش ار بی‌هنر
اگر مرگ دادست بیداد چیست / ز داد این همه بانگ و فریاد چیست
ازین راز جان تو آگاه نیست / بدین پرده اندر ترا راه نیست
همه تا در آز رفته فراز / به کس بر نشد این در راز باز
برفتن مگر بهتر آیدت جای / چو آرام یابی به دیگر سرای
اگر آتشی گاه افروختن / بسوزد عجب نیست از سوختن
بسوزد چو در سوزش آید درست / چو شاخ نو از بیخ کهنه برست
دم مرگ چون آتش هولناک / ندارد ز برنا و فرتوت باک
درین جای رفتن نه جای درنگ / بر اسپ فنا گر کشد مرگ تنگ
چنان دان که دادست و بیداد نیست / چو داد آمدش بانگ و فریاد چیست
جوانی و پیری به نزد اجل / یکی دان چو در دین نداری خلل
دل از نور ایمان گر آگنده‌ای / ترا خامشی به که تو بنده‌ای
کنون رزم سهراب باید شنفت / سرانجام اسلام با خود بری
ز گفتار دهقان یکی داستان / بپیوندم از گفته باستان
ز موبد برین گونه برداشت یاد / که رستم یکی روز از بامداد

رفتن رستم به شکار نخجیر

غمی بد دلش ساز نخچیر کرد / کمر بست و ترکش پر از تیر کرد
چو نزدیکی مرز توران رسید / بیابان سراسر پر از گور دید
برافروخت چون گل رخ تاج‌بخش / بخندید وز جای برکرد رخش
به تیر و کمان و به گرز و کمند / بیفگند بر دشت نخچیر چند
ز خاشاک و از خار و شاخ درخت / یکی آتشی برفروزید سخت
چو آتش پراگنده شد پیلتن / درختی بجست از در بابزن
یکی نره گوری بزد بر درخت / که در چنگ او پر مرغی نسخت
چو بریان شد از هم بکند و بخورد / ز مغز استخوانش برآورد گرد
بخفت و برآسود از روزگار / چمان و چران رخش در مرغزار
سواران ترکان تنی هفت و هشت / بدان دشت نخچیرگه برگذشت
پی رخش دیدند در مرغزار / بگشتند گرد لب جویبار
چو بر دشت مر رخش را یافتند / سوی بند کردنش بشتافتند
چو رخش آن کمند سواران بدید / سواران ز هر سو دوان تاختند
سر یکی را بکند از تن به دندان سه تن / بیامد بر رخش جنگی به بند
گرفتند و بردند پویان به شهر / همی هر یکی از رخش جستند بهر
چو بیدار شد رستم از خواب خوش / به کار آمدش باره دستکش
بدان مرغزار اندرون بنگرید / ز هر سو همی بارگی را ندید
غمی گشت چون بارگی را نیافت / سراسیمه سوی سمنگان شتافت
همی گفت کاکنون پیاده دوان / کجا پویم از ننگ تیره روان
ابا ترکش و گرز بسته میان / چنین رخش و این ترکش و بیرمان

چه گویند گردان که رخشش که برد / تهمتن چنین خفت و گشت و بمرد
کنون رفت باید به بیچارگی / به غم دل سپردن به یکبارگی
کنون بست باید سلیح و کمر / به جایی نشانش بیابم مگر
همی رفت زین سان پر اندوه و رنج / تن اندر عنا و دل اندر شکنج
چو نزدیک شهر سمنگان رسید / خبر زو به شاه و بزرگان رسید
که آمد پیاده گو تاج‌بخش / به نخچیرگه زو رمیدست رخش
پذیره شدندش بزرگان و شاه / کسی کو به سر بر نهادی کلاه
همی گفت هر کس که این رستمست / و یا آفتاب سپیده دمست
بدو گفت شاه سمنگان چه بود / که یارست با تو نبرد آزمود
درین شهر ما نیکخواه توایم / ستاده به فرمان و راه توایم
تن و خواسته زیر فرمان تست / سر ارجمندان و جان آن تست
چو رستم به گفتار او بنگرید / ز بدخواه دل را تهی‌تر ندید
بدو گفت رخشم درین مرغزار / ز من دور شد بی‌لگام و فسار
کنون تا سمنگان نشان پی است / وز آنجا کجا جوی و آب روی است
ترا باشد ار بازجویی سپاس / بباشم به پاداش نیکی‌شناس
ور ایدون که ماند ز چشمم نهان / سران را بسی سر کنم بی‌روان
بدو گفت شاه ای سزاوار مرد / نیارد کسی با تو این کار کرد
تو مهمان من باش و تندی مکن / به کام تو گردد سراسر سخن
یک امشب به می شاد داریم دل / وز اندیشه آزاد داریم دل
نماند پی رخش فرخ نهان / چنان باره نامور در جهان
تهمتن به گفتار او شاد شد / روانش ز اندیشه آزاد شد
سزا دید رفتن سوی خان اوی / شد از مژده دلشاد مهمان اوی
سپهبد بدو داد در کاخ جای / همی بود در پیش او بر به پای
ز شهر و ز لشکر مهان را بخواند / سزاوار با او به شادی نشاند
گسارنده باده آورد ساز / سیه چشم و گلرخ بتان طراز
نشستند با رودسازان بهم / بدان تا تهمتن نباشد دژم
چو شد مست و هنگام خواب آمدش / همی از نشستن شتاب آمدش
سزاوار او جای آرام و خواب / بیاراست و بنهاد مشک و گلاب

آمدن تهمینه دختر شاه سمنگان به بالین رستم

چو یک بهره از تیره شب درگذشت / شباهنگ بر چرخ گردان بگشت
سخن گفتن آمد نهفته به راز / در خوابگه نرم کردند باز
یکی بنده شمعی معنبر به دست / خرامان بیامد به بالین مست
پس پرده اندر یکی ماه روی / چو خورشید تابان پر از رنگ و بوی
دو ابرو کمان و دو گیسو کمند / به بالا به کردار سرو بلند
روانش خرد بود تن جان پاک / تو گفتی که بهره ندارد ز خاک
ازو رستم شیردل خیره ماند / برو بر جهان‌آفرین را بخواند
بپرسید زو گفت نام تو چیست / چه جویی شب تیره کام تو چیست
چنین داد پاسخ که تهمینه‌ام / تو گویی که از غم به دو نیمه‌ام
یکی دخت شاه سمنگان منم / ز پشت هژبر و پلنگان منم
به گیتی ز خوبان مرا جفت نیست / چو من زیر چرخ کبود اندکیست
کس از پرده بیرون ندیدی مرا / نه هرگز کس آوا شنیدی مرا
به کردار افسانه از هر کسی / شنیدم همی داستانت بسی
که از دیو و شیر و پلنگ و نهنگ / نترسی و هستی چنین تیزچنگ
شب تیره تنها به توران شوی / بگردی بر آن مرز و هم نغنوی

به تنها یکی گور بریان کنی / هوا را به شمشیر گریان کنی
بدرد دل شیر و چرم پلنگ / هر آنکه که گرز تو بیند بچنگ
برهنه چو تیغ تو بیند عقاب / نیارد به نخچیر کردن شتاب
نشان کمند تو دارد هژبر / ز بیم سنان تو خون بارد ابر
چنین داستانها شنیدم ز تو / بسی لب به دندان گزیدم ز تو
بجستم همی کفت و یال و برت / بدین شهر کرد ایزد آبشخورت
ترا ام کنون گر بخواهی مرا / نبیند جز این مرغ و ماهی مرا
یکی آنکه بر تو چنین گشته ام / خرد را ز بهر هوا کشته ام
و دیگر که از تو مگر کردگار / نشاند یکی پورم اندر کنار
مگر چون تو باشد به مردی و زور / سپهرش دهد بهره کیوان و هور
سه دیگر که رخشت بجای آورم / سمنگان همه زیر پای آورم
سخنهای او چون بیامد به بن / همی بود رستم شنید این سخن
چو رستم برانسان پری چهره دید / ز هر دانشی نزد او بهره دید
و دیگر که از رخش داد آگهی / ندید ایچ فرجام جز فرهی
بفرمود تا موبدی پرهنر / بیاید بخواهد ورا از پدر
چو بشنید شاه این سخن شاد شد / بسان یکی سرو آزاد شد
بدان پهلوان داد آن دخت خویش / بدان سان که بودست آیین و کیش
ز خشنودی و رای و فرمان او / به خوبی بیاراست پیمان او
چو انباز او گشت با او براز / ببود آن شب تیره دیر و دراز
چو خورشید تابان ز چرخ بلند / همی خواست افکند رخشان کمند
به بازوی رستم یکی مهره بود / که آن مهره اندر جهان شهره بود
بدو داد و گفتش که این را بدار / گرت دختر آید ز بد روزگار
بگیر و بگیسوی او بر بدوز / به نیک اختر و فال گیتی فروز
ور ایدون که آید ز اختر پسر / ببندش به بازو نشان پدر
به بالای سام نریمان بود / به مردی و خوی کریمان بود
فرود آرد از ابر پران عقاب / نتابد به تندی برو آفتاب
همی بود آن شب بر ماه روی / همی گفت از هر سخن پیش اوی
چو خورشید رخشنده شد بر سپهر / بیاراست روی زمین را بمهر
به پدرود کردن گرفتش به بر / بسی بوسه دادش به چشم و به سر
پری چهره گریان ازو بازگشت / ابا انده و درد انباز گشت
بر رستم آمد گرانمایه شاه / بپرسیدش از خواب و آرامگاه
چو این گفته شد مژده دادش به رخش / بدو شادمان شد دل تاجبخش
بیامد بمالید و زین برنهاد / شد از رخش رخشان و از شاه شاد
وزانجا سوی سیستان شد چو گرد / وزین داستان کرد بسیار یاد

زادن سهراب از مادر و حال او

چو نه ماه بگذشت بر دخت شاه / یکی کودک آمد چو تابنده ماه
تو گفتی گو پیلتن رستم است / وگر سام شیر است وگر نیرم است
چو خندان شد و چهره شاداب کرد / ورا نام تهمینه سهراب کرد
چو یک ماهه شد همچو یک سال بود / برش چون بر رستم زال بود
چو سه ساله شد ساز میدان گرفت / به پنجم دل شیر مردان گرفت
چو ده ساله شد زان زمین کس نبود / که یارست با او نبرد آزمود
بر مادر آمد بپرسید ازوی / بدو گفت گستاخ با من بگوی
که من چون ز همشیرگان برترم / همی به آسمان اندر آید سرم
ز تخم کیم وز کدامین گهر / چه گویم چو پرسد کسی از پدر
گر این پرسش از من بماند نهان / نمانم ترا زنده اندر جهان
بدو گفت مادر که بشنو سخن / بدین شادمان باش و تندی مکن
تو پور گو پیلتن رستمی / ز دستان سامی و از نیرمی
ازیرا سرت ز آسمان برتر است / که تخم تو زین نامور گوهر است
جهان آفرین تا جهان آفرید / سواری چو رستم نیامد پدید

چو سام نریمان به گیتی نبود / سرش را همی آسمان بر نسود
یکی نامه از رستم جنگجوی / بیاورد و بنمود پنهان بدوی
سه یاقوت رخشان به سه مهره زر / از ایران فرستاده بودش پدر
بدو گفت [illegible] / که افراسیاب [illegible]
پدر گر بداند که زین سان شدی / سرافراز گرد گردنکشی
چو داند بخواندت نزدیک خویش / دل مادرت گردد از درد ریش
ور آگه شود افراسیاب این سخن / نباید که داند ز سر تا به بن
چنین گفت سهراب کاندر جهان / کسی این سخن را ندارد نهان
بزرگان جنگ آور از باستان / ز رستم زنند این زمان داستان
نبرده نژادی که چونین بود / نهان کردن از من چه آیین بود
کنون من ز ترکان جنگ آوران / فراز آورم لشکری بیکران
برانگیزم از گاه کاووس را / ببرم ز ایران پی طوس را
به رستم دهم تاج و گرز و کلاه / نشانمش بر گاه کاووس شاه
از ایران بتوران شوم جنگجوی / ابا شاه روی اندر آرم به روی
بگیرم سر تخت افراسیاب / سر نیزه بگذارم از آفتاب
[illegible] / [illegible] ایران
چو رستم پدر باشد و من پسر / نماند به گیتی یکی تاجور
چو روشن بود روی خورشید و ماه / ستاره چرا برفرازد کلاه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فسیله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گرفتش یکی نیزه [illegible]

رسیدن سهراب بدژ سپید

بدانست سهراب کو دخترست / سر و موی او از در افسرست
شگفت آمدش گفت ز ایران سپاه / چنین دختر آید به آوردگاه
سواران جنگی بروز نبرد / همانا بابر اندر آرند گرد
ز فتراک بگشاد پیچان کمند / بینداخت و آمد میانش ببند
بدو گفت کز من رهائی مجوی / چرا جنگ جوئی تو ای ماهروی
نیامد بدامم بسان تو گور / ز چنگم رهائی نیابی مشور
گشاده رخ [illegible] گرد آفرید / که جز [illegible] چاره درمان ندید
بدو روی بنمود و گفت ای دلیر / میان دلیران بکردار شیر
دو لشکر نظاره برین جنگ ما / برین گرز و شمشیر و آهنگ ما
کنون من گشایم چنین روی و موی / سپاه تو گردد پر از گفتگوی
که با دختری او بدشت نبرد / بدینسان بابر اندر آورد گرد
زنانشان چنین اند ایرانیان / چگونه بود گرد و جنگ آوران
نباید که چندین بجنگ آوری / همه نام ما را بننگ آوری
نهانی بسازیم بهتر بود / خرد داشتن کار مهتر بود
ز بهر من آهو ز هر سو مخواه / میان دو صف برکشیده سپاه
کنون لشکر و دژ بفرمان تست / نباید برین آشتی جنگ جست
دژ و گنج و دژبان سراسر تراست / چو آئی بدان ساز کت دل هواست
چو رخساره بنمود سهراب را / ز خوشاب بگشاد عناب را
یکی بوستان بد در اندر بهشت / ببالای او سرو دهقان نکشت
دو چشمش گوزن و دو ابرو کمان / تو گفتی همی بشکفد هر زمان
[illegible] / [illegible]
بدو گفت کاکنون ازین برمگرد / که دیدی مرا روزگار نبرد
برین باره دژ دل اندر مبند / که این نیست برتر ز ابر بلند
بپای آورد زخم کوپال من / نراند کسی نیزه بر یال من
عنان را بپیچید گرد آفرید / سمند سرافراز بر دژ کشید
همی رفت و سهراب با او بهم / بیامد بدرگاه دژ گژدهم
در باره بگشاد گرد آفرید / تن خسته و بسته بر دژ کشید
در دژ ببستند و غمگین شدند / پر از غم دل و دیده خونین شدند
ز آزار گرد آفرید [illegible] / [illegible]
همی گفت کای نیکدل شیرزن / پر از غم بد از تو دل انجمن
که هم رزم جستی هم افسون و رنگ / نیامد ز کار تو بر دوده ننگ
بخندید بسیار گرد آفرید / [illegible]
چو سهراب را دید بر پشت زین / چنین گفت کای شاه ترکان چین
چرا رنجه گشتی چنین بازگرد / هم از آمدن هم ز دشت نبرد
بخندید و او را بافسوس گفت / که ترکان ز ایران نیابند جفت
چنین بود و روزی نبودت ز من / بدین درد غمگین مکن خویشتن
همانا که تو خود ز ترکان نه‌ای / که جز آفرین بزرگان نه‌ای
بدین زور و بازوی و این کتف و یال / نیابی کسی ز پهلوانان همال
ولیکن چو آگاهی آید بشاه / که آورد گردی ز ترکان سپاه
شهنشاه و رستم بجنبند ز جای / شما با تهمتن ندارید پای
نماند یکی زنده از لشکرت / ندانم چه آید ز بد بر سرت
دریغ آیدم کاین چنین یال و سفت / همی از پلنگان بباید نهفت
نباشی بس ایمن ببازوی خویش / [illegible]
ترا بهتر آید که فرمان کنی / رخ نامور سوی توران کنی
چو بشنید سهراب ننگ آمدش / که آسان همی دژ بچنگ آمدش
بدو گفت سهراب [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو بیچاره گردی و پیچان شوی / [illegible] پشیمان شوی
چنین گفت کامروز بیگاه گشت / ز پیکارمان دست کوتاه گشت
برآرم بشبگیر ازین باره گرد / [illegible] روز نبرد

چو گفت این عنان را بتابید و رفت / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

نامه کردن گژدهم بنزدیک کاوس از آمدن سهراب

یکی نامه بنوشت نزدیک شاه / [illegible]
نخست آفرین کرد بر شهریار / [illegible]
که آمد بر ما سپاهی گران / همه رزم جویان و کنداوران
یکی پهلوانی به پیش اندرون / که سالش دو هفت است و بالا فزون
[illegible]

چو کاوس چو گردنده گو نگه کرد
چو الکین دمه بهر دو زناد بر
سپهبد بر آمد ز ایشان نگونه
بر شب لب بر او خیره جایگه

چنین گفت با پهلوانان براز
کزین کار گردد ما بر دراز
ز ایشان گرا کو هم اکنون بسی
دوانند بشه دل بر بیش کسی

چو سهراب و دوده بدان این شگفت
دو ایران همه اندرین در گرفت
ز ایران رسانند بگیه سخن
ز ایشان یکی بر ... دلی

بزابل برو توش بس دیر نغز
ز رستم رسانند این کار گیو
که با هم نشسته شگفت آنگهی
ز رستم رسانند ایران آگهی

که سلیحش دو دین بروز ملا
که زابه که او دست بیش سپاه
نشست آنگهی بر دبیر این بار
که کاوی گزینده و نامدار

یکی نامه فرمود پس شهریار
جنبش ز رستم نامدار

نامه کاوس به رستم زابلی

نخست آفرین کرد بر کردگار
که سپهبد یکی در روش روان

جهان بان که کند و جهان را نگار
نیابند بهر کار یزدان رسی
سوی رزم گوان جهان دار بخت
که باید ز ... بر کو بنده گست

بود دوست هست خود و باغ
روان بدوم درگرفت بدو
دو ایران ... کسی تا بد
بلکه زور تو بر همه کس ...

پی و پشت گردان ایران تویی
بچنگال نیروی شیر دلان تویی
دگر زور تو چون شیر کمین بود
ز تیغ تو ناهید بریان شود

یکی پشت گرد ... گرد ...
همی رنده پیل و دل ...
جو او بر رخش تو پیل ...
هم ... تو ...

کمند تو از شیر بند افکند
ستان تو ... گزند افکند
رزمی ... دو هم بر ...
از تو ... گردان ...

گزینده کلاه تو آمد بپیش
گزنده بدو ... گشته رزمی
شگفتی که دوان ایران ...
هم ... دین ...

روان کرد ... دید گردان نبرد
که زور تو ... کار به گیو
سر و ... ما ... جهان نامدار
دو ... ...

چو دایه که ... بزد و شب
کمن ... ... گشته بود
اگر ... بجنگ ... ...
یکی ... ...

ملکه ... سپاه ... ...
ز زابل ... ...
ز ایشان گرد ... ...
جز ... ...

چو دانید ... ...
بکیو ... ...
بکیو آنگهی گفت تشنه ...
... ...

نباید که جوشن ز رستم ...
بزابل ... دیگر ...
اگر ... دو ... ...
... ...

دو نامه بسته درون ...
رخ ... ...
چو زره بکی ز ایشان ...
خوردش ... ...

جهان بر ... ...
سوی ز ایشان ... ...
که آمد ... ز ایران ...
ز ... ...

سخن ... ...
بیاوند ز ... ...
ساده بنده ... ...
بر آتش ... ...

دو ... ...
دو ... ...
رزم ... ایران ...
رخانی ... ...

تهمتن چو بشنید و نامه بخواند
دهوای ... ...
زنگ ... آنگهی ...
جهان ... ...

... ...
بخندید و زان کار خیره بماند
که ماند ... ...
سوی ... ...

از ... ...
ز ... ...
من ... شاه ... ...
سپه ... ...

همی زین گران ... ...
بود آن گرده ... ...
دل ستاده ... ...
ره و ... ... کسی

چنانم ... ...
بسی رنج ... ...
همی ... ...
سر و ... ...

همی زین ... ...
سر و ... ...
چو ... ...
بسی ... ...

سا با کنون سوی ایران ...
لب ... ...
به ... ...
چنین ... ...

ساده بر ... ...
بل ... رستم ...
حو ... ...
رخانی ... ...

چنین گفت رستم ...
که ... ...
مدانم ... ...
شده ... ...

بگیو آنگهی گفت پس پهلوان
که ای گرد ... ...
هم ... ...
اگر ... ...

بباشیم امروز و دم برزنیم
یکی بر لب خشک نم برزنیم
دوان ... ...
بگردان ... ...

... ...
دگر ... ...
حو ... ...
مدد ... ...

... ...
... ...
حو ... ...
... ...

جهان ... ...
... ...
... ...
... ...

بجا ... ...
... ...
دگر ... ...
... ...

رستمی ... ...
سوم ... ...
... رستم ...
... ...

حو ... ...
می ... ...
حو ... ...
سا ... ...

... ...
ساید ... کاوس ...
بروز چهارم بر آراست گیو
جنین ... ...

که کاوس ... ...
هم ... ...
... ...
... ...

ز ... ...
... کاوس ...
... ...
... ...

... ...
نا ... ...
... ...
... ...

... ...
... ...
... ...
... ...

... ...
چو رستم ... ...
چو کاوس ... ...
... ...

... ...
... ...
... ...
... ...

... ...
... ...
... ...
... ...

... ...

خشم گرفتن کاوس بر رستم

... ...

که رستم که ... ...
... ...
اگر تیغ بودی کنون ...
... ...

نگفت ایچ و گم بود از بخت | که رودی رستم را نگه کرد سخت
خود از فقای رخ جوشن بکار | زره جوشن رستم بر تن نگار
که رزم بس کاوس بر آن بود | مگر کامدن تیزی و خوب بود
همیشه ز لشکر به شهریار | که چندین سدر اندر آسمان
که سهراب را زنده بر دار کرد | ز راه اندر آن جوانه و جوان کن
هم سیزده و در جوش جنگ | جگرگاه جوشن به تیغ بخش شد
بزد سر علیت رو بنوشت | ز گیتی زنبل بابا آمد
روان شد علمو اندر اندر | ستم گفت زودون بتاخ
ز این سیزده در جوش جنگ | ملکن بتیغ و مغفر
شب تیره از تیغ جوشان | هموره کمر ز رفتن کم
و در این شب بی نو رو شد | جهان تا و بهم سپاه شد
الا این نبرد شستی نبح | منوچهر نو ز این زبانی
اگر بکشد به ترا بکرد | روان ستاره و سواری کرد
برایشان گفت سهراب کرد | بیامد نامور ز ره
ابر این زمستون | شاه و روشنی را کس را
کمر ز گفتند که این کار | شکسته مدیت کرد رودرت
بنزدیک این شاه و دیوان | و درین در سخن ماو کین بود
جهانها نشستند کی باد و کر | بر ایشان رزکان ز رخ بشکند
بی این جوان آن زانکار | بشد روان نامور آن نگاه
برنج و تنجیش جنگی | منوچهر هم از اختر جنگی
زمین بس جو رنج و جنگ | جگرگاه و دوشم برد بید
و کاره چو دور بیابان | برنشسته با پیش بیشتر
چاه دورا بر روی تخت | شب هی رو جوشن
ولیکن کنون اینست بکار | برنگ دوستان جنین
سپهبد به گودرز گشواد گفت | بنزدیک خسرو خورشید

بیو زیره بس کاوس شهریار | که رزم هم در اندر آن زکین ده
بشد کاوس دورت | همو باده از رخ شستی
گرفته سپه کاوس کردش رخت | سده رستم دلخستم کاوس
همه کارت زمکیو کر دارت | بود از شهریاری خویشتن
همه رزم و ملک بر وا و ماندن | جو بخم و خود جهان و خود بماند
زمانه چهر خداوند | یکجیره خوار و جان بانگ شد و
رعایا نگون اندر اندر | جیبی رو بر رستم گفت
جو خشم آمد سپاه کاوس | خواهش بماند بی کاوس بخت
ز این سیزده درخش تخم کرد | ملک جاودان ز تخت جنید
که بنده آمدم ز من بنده دام | یکی سیزده از جشن
روی تخت شاهی نگرد | کمند رستم رستم و آیین
همه هم تیغی سر ای | زنو بگوید بایی
زرد و در ز ورزی بردی | که کیستی تخت و بستان
شه هر کسی جان وجانی نکند | خود و در آن کار جهان بکند
عمی شد و ان باسوار | که رستم شب بن بر و اسپان
سپهبد خود و تو سخن نبشته | گرفت رو شکان برکرد
جنهای خوب و دوستان | مگر گیو گم رو بید باز رو
چو گیو چو گودرز بر | چو بابام و در کین بر دم
جو رستم از بیت | بجنبید به کاوس کی
چو شد دیوان بامدا | و دوست دو هابیل در بیداران
شب و پیش از بخت شاهی بخ | راه و در توشی زابلی کرد
زمین بش چنان سپهداری بگفت | بجا دوران دیگر تیغ و
خود دوش دو بند دو گیتی | به خشم خود ای به پیش
با بیدار کار و دین | جو بدید بر جشه جان جنگ
کاوس کی گفت رستم | کزان رایان دو دوی

دلاورش کردی زمانه زار | رستم خان بجز اوزن
ملکه تافت رستم بجای درست | رستم ماند کی این آید
که رهی که او پاو وبرد | شود رفت شد سده
بی کرده زرون هم از سپه | که باد و بوده مانده
چو بشنید گفتار گودرز | بپرسید گودرز
بگفت که این سخن بود | لب پر بایه بگوید
ستاره بچه در روشن | بچه بی اسپی در بادا
چو گودرز در جوشن | بسی بیدار آن تیز
چو به بنه ز رو کو سپهبد | همه با مو رو ان شد ره
چو ان بر سپهر | همیشه بر کف جای
نگر به جایگاه سپهبد | بچه بی بر بسیم ماز
که بکشتی این بوم ایران | کمی روی و رخشنده
چنین جنبش بیرون شد | که رستم ز کاوس کی
چو کاوس رستم | چو امدم ز خشم و دو
اگر گفت زو رستم کرد | چنین گفت گودرز
این رنگ رستم ز شد | می گفت این کرد
جو رستم که ز رشت | هر دو بخت جای
رستم از گیتی | چنین تیره سپاه
دو در که رنگ اندر اندر | نگر سپهر جره این
چنین دید رستم | که ازاده آید
گرو دو جوشید و بر | بسی بر او اندر
در ان هم بسی که | دو گشت ماه
گستره و گیتی | بپیچان سپهم
کنون امدم تا جو | دو روشن
اگر هم بیند | بعد بیمر

رستمان نیاید | که گوی در انده
یکی بیوان کوهه | جوان فرشته
نشست و جان در جنگ | چنین خود
بو بد جو در برش | کسی را که چنگی
بهبود کی عرش | بستوان دو
که نشکی رستمی | خود با بر اندر
که نرون | برشک
بپی رستم اندر کرده | رخشید
که جاود بیان | بسیار
بشد بر سخن | خود ان کو کاوس
بر او جهان | همیشه
زنده بی کیا | جو
قبا جوشن | بر گفت
جز و زنده | بر سپهر
بدبیر تنها | که سپاه
هم بدم | که جوان
دشمن مر | از رشتش
و تن نار آتش | چنین رسته
ولیکن | بروی
چو جوان | روزی
چنین رفت | که شوی
جو دیو اندر | این جا و
هم اکنون | سه گفت
دل جای | جهان من
نی تا بود رسته | چنین گفت کاوس

[illegible]

لشکر کشیدن کاوس و رستم بجنگ سهراب با سفید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنین داد پاسخ ...
بپرسید ...
بدو گفت سهراب ...
چنین گفت ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نبرد رستم با سهراب دیگر

[illegible]

جوانی چنین بالش و برز و یال / نژادی ز نام آوری پروریده / سپهری رسانیده پرورده‌ها / دو لشکر نظاره برین کارزار
چو آگاه شد ... / ز دریا و ... نهنگ ... / ... برفته ... / چو به جای ... جهان
ز ره برد خفتان و ببر بیان / ز ... و ... / غمی شد دل ... / گرفته ... دل
همی گفت کردت ... / نگه کرد ... / کمر بند سهراب ... / که ... بیامد به گرد
کمر بند ... / نه چنان ... دست ... / همی گفت کای ... / کرد ... روی
نگه کرد ... / کران ... / همی گفت چنین ... / همی ... دست ...
دو شیر ... / همی ... / دگر ... سهراب ... / ز ... به گرد ...
... / بپیچید ... / نگه کرد سهراب ... / ... بر ... برد
به زخم ... / دو دست ... / اگر ... / جوانی ... کار ... برد
بسیچی ... / چنین ... / ... / دل ... کشته
همی گفت ... / ... / ... سهراب ... / عنان ... رستم
برو خون ... / ز ... / سپاه ... / ... گشته
دل رستم اندیشه کرد ... / که کاوس ... / ... / ... نعل کرده
سپاه کرخون ... / که اندیشه دل ... / سپاه ... / ... شیر ...
دو کشت ... / که سهراب ... / ... رستم ... / ... اسب ...
چنین ... پاسخ ... / دو ... / ... / ... بخت
دو گفت رستم ... / ... / ... / ... تیغ
که ... شیر ... / چنین ... / ... / ... جنگ
رفیت ... / سهراب ... / ... / ... سپاه
دل ... / ... / ... / ... کرد
همان ... / ... / ... / ... سپهبد
شکار ... / که ... / ... / ... بلند
چو ... لشکر ... / که چون ... / همی ... / ... جنگ
... / که ... / دو گفت ... / چنین ...

رسیدن رستم بلشکرگاه و گفتار او از حال سهراب

... / ... / ... / ...

بشبگیر چون بر زد آن تابنده ماه
سوم روز پیش آن ترک شوخ چنگ
ساو بر سپاه و درفش را
جهان تخت وز تنه کفش را

همی پیش پیش روده را
چو خورشید تابان برآید بگاه
گرامیده بگه بر روز باشیم بجنگ
نهاده بگه بر رزم و در جنگ

دل خود را کرده در تنگ
نوازی سپاه و زنده ی جنگ
سپاه بیند بکشش تا برده گاه
سپه زند چنین سوی هر دو راه

یکایک سوی رزم بشتافت نیز
وز اندیشه تیره یک دست جنگ
و خورشید گردان و دل پر ز دم
چنین سخت برزد چنین بر اوراز

بگوییش که تو دل پر کام نیست
منش جهد و اندر خاک زشت
کس اندر جهان هر دو دم
ز گردون مرا چون بیامد

سپس دیو و شیر و پلنگ و نهنگ
نه بسته بچنگم بهنگام جنگ
سپس باره و رزم کرده شب
سا و بر کسی دست ...

دو ترک که بیند بر انگیخته پای
ناپ اندر آورد و بخشید جای
اگر سال کشتی و تن زورمند
همین بود زاده و هامون بود

نگون گشت چو بیند سپاه و جنگ
همان تیز طبع و دست و هر دو دیده
بگیتی چو آرند پیش شیر سیاه
رخ بسته پیشین نی کرده جای

چو کشتی بیامد همی ما همانند
مرا تیز داده و با دید گذشت
چو خورشید گردد بگیتی زنجیر
که بیند که وراز دل پر نهیب

جنین ز آن که او رزم را نیز جنگ
همه برکه در زیر برد و هوا
نگیتی نماند کسی جاودان

ز کردار به اسپ پیش و خواب بود

افکندن سهراب رستم را در کشتی

چو خورشید تابان بگسترد پر
سیه زاغ پران فرو برد سر

تهمتن بپوشید ببر بیان
نشست از بر ژنده پیل ژیان
بیامد بدان دشت آوردگاه
نهاده بسر بر ز آهن کلاه

کمندی به فتراک بر بست شصت
خم اندر خم و روی کرده دژم
همه تلخی از بهر جنگی بود
سپه را که تا او خوشی بود

وزان روی سهراب با انجمن
همی یک بدو ... بار و دژم
بهومان چنین گفت کاین شیر مرد
که با من همی گردد اندر نبرد

ز بالای من نیست بالاش کم
برزم اندرون دل ندارد دژم
بر و کتف و یالش همانند من
تو گویی که داننده بر زد رسن

رهی بی درگش همی ره شمار
بچشم اندرم او بمانند من
نشانهای مادر بیابم همی
بدان نیز لختی بتابم همی

گمانی برم من که او رستم است
که چون او بگیتی نبرده کم است
نباید که من با پدر جنگجوی
شوم خیره روی اندر آرم بروی

بدو گفت هومان که در کارزار
رسیده است رستم مرا چند بار
شنیدم که او در جنگ مازندران
چه کرد آن جهانجوی با گرز گران

بدین رخش ماند همی رخش اوی
ولیکن ندارد پی و پخش اوی
همی شد سهراب جنگش ز دم
برش را بر آهن درفش بزد

بیامد دمان تا بدان دشت جنگ
بجنگ اندرون گرزه گاوسار
ز رستم بر سپه خندان بجنگ
ز ترکش که داد و بیم و ... تاب

که سهراب چون پیل آمد خروش
رخش پر ز دل جوید ار دستی
دمش ... تیز و ... نهنگ
ز این جنگ ... سپاه و درفش

نشستند هر دو بر اسپ دژم
همی ماند و دیم روی دژم
برین جهان سان ... سیم
دل از جنگ جستن ... تنگ

جهان تا کسی دیگر آید بزم
ز ره چون لب پر ز داد ... دم
دل من همی بر تو مهر آورد
همی آب شرم ... آورد

بمانا که داری ز رستم نژاد
کنی کو هر خویش پیشم بیاد
ز من نام پنهان نباید که
چو کیتی ز تابش ... ...

جهان پهلوان رستم ...
مگر پور دستان و سام سوار
همی گفت رستم که ای نامجو
نبرد من و هم نبرد تو بود

ز کشتی گرفتن سخن بود دوش
بکرم و ... توزش ... گوش
سپس گشته ام در دو روز شب
نبرد ما سنان و ابزار ... و زین

بر شبگیر در ... ...
گردون درو ... حبس آن ...
نبرد را کره بر ... تبت
رزم ده بر آهن ... در جنگ

بدو گفت سهراب کز روز ...
سا بد سخن زین نشان ...
ز ره سپن جنگی ... ...
همی کرد ... ...

اگر هوش تو ... ...
بیوزن ازین رسم ... ...
رستم ... ... بسته
بکی از ... ...

چو شیران بکشتی برآویختند
بنهادی همی خوی زور و خسته
کمر بند رستم گرفت و کشید
زنیبی ... ...

بزد دست سهراب چون پیل مست
چو شیر و ... ... جست
کرفتش ... ... آن ...
نبرد و هش ... ...

یکی بانگ برزد بر ... ...
ز کتفش ... ... روی ...
یکی خنجر آبگون برکشید
همی خواست از تن سرش را برید

نشست از بر سینهٔ پیلتن
پر از خاک چنگال و روی و دهن
بسهراب گفت ای یل شیرگیر
کمند افکن و گرز و شمشیرگیر

که کرد رستم ... ...
که این راز ... ...
کسی کو بکشتی نبرد آورد
سر مهتری زیر گرد آورد

دگرگونه تر باشد آیین ما
جز این باشد آرایش دین ما
اگر بار دیگرش زیر آورد
ز افکندنش نام شیر آورد

نخستین که پشتش نهد بر زمین
نبرد سرش گرچه باشد بکین
دلیر جوان سر به گفتار پیر
بداد و ببود آن سخن دلپذیر

دو ... بند ... ...
چنین است ... ...
یکی گرد ... ...
در آنکس که ... ...

رها کرد ... ...
بکشتی که جستش ز ... ...
سخن ... ... رستم ... ...
برفت از بر رستم ... ...

همی ... ...
سا بد بر سپه ... ...
دریغ آن ... ...
رکاب ... ...

همه گفت هومان ... ...
بسیری رسیدی ... ...
نگه کن ... ...
جوانه ... ...

هزبری که آورده ... ...
رها کردی ... ...
چو رستم ز چنگ ... ...
... ...

بگفت ... ...
ز رستم همی ... ...
کرد ... ...
ببیش جهان ... ...

چو ... ...
چنین ... ...
که چون رفت ... ...
بکوبید ... ...

همیشه ... ...
سر او اگر ... ...
کرا ... ...
همی هر دو ... ...

شنیدم که رستم ... ...
چنین ... ...
بیامد ... ...
برادی ... ...

دمان ... ...
دل او ... ...
هم آب ... ...
برزدی ... ...

که چنین ... ...
رخش ... ...
بر آن ... ...
همی ... ...

چو باز ... ...
دل از ... سهراب ...
بر آن ... ...
... ...

جهان ... ...
مرا ... ...
مرد ... ...
بعز ... ...

وزان آبخور شد بجای نبرد
پر اندیشه دل بود و روی زرد
همی تاخت سهراب چون پیل مست
کمانی ببازو کمندی بدست

گرازان ازو گاه و نعره زنان
سمندش جهان و جهان زیر ران
در او مانده چون دید رستم شگفت
ز پیکارش اندیشه اندر گرفت

چو سهراب شیراوژن او را بدید
بجنبید و [illegible]
بدو گفت کای رسته از چنگ شیر
چرا آمدی باز نزدم دلیر

چرا آمدی باز نزدم بگوی
[illegible]
دگر باره اسپان ببستند سخت
بسر بر همی گشت بدخواه بخت

بکشتی گرفتن نهادند سر
گرفتند هر دو دوال کمر

کشتی گرفتن رستم با سهراب و کشته شدن سهراب

هر آنگه که خشم آورد بخت شوم
کند سنگ خارا بکردار موم

سرافراز سهراب با زور دست
تو گفتی سپهر بلندش ببست
غمی گشت رستم بیازید چنگ
گرفت آن بر و یال جنگی پلنگ

خم آورد پشت دلیر جوان
زمانه سرآمد نبودش توان
زدش بر زمین بر بکردار شیر
بدانست کو هم نماند بزیر

سبک تیغ تیز از میان برکشید
بر شیر بیدار دل بر درید

هر آنگه که تو تشنه گشتی بخون
بیالایی آن خنجر آبگون

زمانه بخون تو تشنه شود
بر اندام تو موی دشنه شود

بپیچید سهراب و یک آه کرد
ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد
بدو گفت کاین بر من از من رسید
زمانه بدست تو دادم کلید

تو زین بی‌گناهی که این گوژپشت
مرا برکشید و بزودی بکشت
ببازی بگویند همسال من
بخاک اندر آمد چنین یال من

نشان داد مادر مرا از پدر
ز مهر اندر آمد روانم بسر
همی جستمش تا ببینمش روی
چنین جان بدادم بدین آرزوی
واگر چون ستاره شوی بر سپهر
ببری ز روی زمین پاک مهر
وزین نامداران و گردنکشان
کسی هم برد سوی رستم نشان
چو بشنید رستم سرش خیره گشت
جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
بپرسید ازان پس که آمد بهوش
بدو گفت با ناله و با خروش
که رستم منم کم مماناد نام
نشیناد و بر ماتمم زال سام
چو سهراب رستم [illegible]
[illegible]
ز هر گونه بودم ترا رهنمای
نجنبید یک ذره مهرت ز جای
چو برخاست آواز کوس از درم
بیامد پر از خون دو رخ مادرم
مرا گفت کین از پدر یادگار
بدار و ببین تا کی آید بکار
چو بگشاد خفتان و آن مهره دید
همه جامه بر خویشتن بر درید
وزان پس دلم شاد [illegible]
[illegible]
همی ریخت خون و همی کند موی
سری پر ز خاک و پر از آب روی
ازین خویشتن کشتن اکنون چه سود
چنین رفت و این بودنی کار بود
ز لشکر بیامد هشیوار بیست
که تا اندر آوردگه کار چیست
گو پیلتن را چو بر پشت زین
ندیدند گردان بر آن دشت کین
بکاوس کی تاختند آگهی
که تخت مهی شد ز رستم تهی
بفرمود کاوس تا بوق و کوس
دمیدند و آمد سپهدار طوس
بتازید تا کار سهراب چیست
که بر شهر ایران بباید گریست
[illegible]
چنین گفت سهراب [illegible]
همه مهربانی بدان کن که شاه
سوی جنگ ترکان نراند سپاه
بسی روز را داده بودم نوید
بسی کرده بودم ز هر در امید
[illegible]
گرفتار [illegible]
جز آن بود [illegible]
درو باز ماند [illegible]

نشان داده بودم [illegible] مادرم
چنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که سهراب کشته است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بگو تا چه داری ز رستم نشان
که گم باد نامش ز گردنکشان
بزد نعره و [illegible]
همی کند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نباید که بینند رنجی براه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو رستم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

به پیش نامور گردنت در زمان
چنین … جسته نوشته قلم
ز شمشیر رستم … دست
سپه به پیش سپه …
ستاره … کشته ز رکاب
بپرسش بگفته کین …
به … گفته … خروش
شما جنگ … گوید …
چو رستم …
سپه را … گشته …
ز دشت و … بیک …
که … روز …
تو … خونی بکشی …
… آب …
به پاسخ چنین گفت …
که این …
روانه … به رستم …
…
یکی خنجر …
چو برگشت …
…
یکی دشنه … رستم …
… گفت …
… کشتی …
…

نشانی که … مادر مرا
چو …
نشست … رستم …
چو …
چو …
…
چنین گفت …
روانه …
…
…
…
…
…
…
…
…
…
…
…
…
…
…
…
…

[illegible]

همی بستی زنده گاه و ...
به پیچیده سر را آتش ...
بروی ... دمید ...
دریغ آن همه حسرت جان من
... کنده ...
من کار ... چون ...
زبان چون ... ...
زنان ... ...
خروشان ... کسی ...
خواهد ... کرده ...
چنین ... کردن ...
رستم چنین گفت ...
همی روز ... دیر تر
از ... تر
من ... ...
خوشا ... ...
... سرزنده ...
همی گفت شاه ای ...
دل من ... شده ...
... ...
... ...
... ...
بی آنکه سوی ...
همه ... بیش ...
... ...

همی تنگ ... ...
همی کشتن ...
همی گفت زار ای ...
... ...
چنان ...
که دستان ...
که ... سرو ...
همش ... ...
نخم ... ...
همی گفت ... ...
به ... ...
که ... ...
سراو ... ...
و ... ...
چنین ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

دوان ... ...
همه ... ...
دریغ آن همه ...
همی رنجه ... ...
که رستم ... ...
که ... ...
همه ... ...
چنین ... ...
جهان ... ...
اگر ... ...
... ...
همی ... ...
دل ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

آگاهی یافتن ... از کار ... با ...

... ...

سوی خانه خویش ...
جهان ... ...
دریغ آن ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

کشته ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

همه پیش ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

بازگشتن هومان سوی توران زمین

... ...
... ...

گرفته ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

جهان ... ...
... ...

دریغ چنان ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

[illegible]

کنون ای سخنگوی بیدار مغز
یکی داستانی بیارای نغز

داستان سیاوش

سخن چون برابر شود با خرد
روان سراینده رامش برد

کسی را که اندیشه ناخوش بود
بدان ناخوشی رای او گش بود
همی خویشتن را چلیپا کند
به پیش خردمند رسوا کند

[illegible]

آغاز داستان

[illegible]

چو او پیش ایشان برد خسروش / سخن گفت بگشاد با [illegible]
بدو گفت خسرو نژاده تو چیست / که چهرت بمانند چهر پریست
بگفتا که از مام خاتونیم / ز سوی پدر هم فریدونیم
نیایم سپهدار گرسیوز است / بدان مرز خرگاه او مرکز است
دو گفت کاین روی و موی و نژاد / همه خوشی داده [illegible]
[illegible] چنین گشتم [illegible] / سر ماه رویان کنم مادرت
چنین داد پاسخ که دیدم ترا / ز گردنکشان برگزیدم ترا
بشب اندر شبستان فرستاد شاه / بفرمود تا بر نشستنگه گاه
بیاراستندش به دیبای زرد / به یاقوت و پیروزه و لاجورد
دگر زر و [illegible] / یکی گوهری بد به رخ نابسود
بسی برنیامد برین روزگار / که رنگ اندر آمد بگلزار بار

در زادن سیاوش

چو نه ماه بگذشت بر خوب چهر / یکی کودک آمد چو تابنده مهر
یکی بچه فرخ آمد پدید / کنون تخت را بر باید کشید
بگفتند با شاه کاووس کی / که برخوردی از ماه فرخنده پی
جهان گشت ازان خوب پرگفتگوی / ازان گونه نشنید کس موی و روی
جهاندار نامش سیاوخش کرد / برو چرخ گردنده را بخش کرد
ستاره برین کودک آشفته بود / غمی گشت چون بخت آشفته دید
ازان [illegible] نامش [illegible] کرد / ازان بخت بر خویشتن [illegible]
چنین تا برآمد برین روزگار / تهمتن بیامد بر شهریار
چنین گفت کاین کودک شیرفش / مرا پرورانید باید بکش
چو دارندگان ترا مایه نیست / مر او را بگیتی چو من دایه نیست
بسی مهتر اندیشه کرد اندران / نیامد همی بر دلش بر گران
برستم سپردش دل و دیده را / جهانجوی گرد پسندیده را
تهمتن ببردش بزابلستان / نشستنگهش ساخت در گلستان
سواری و تیر و کمان و کمند / عنان و رکیب و چه و چون و چند
نشستنگه مجلس و میگسار / همان باز و شاهین و کار شکار
ز داد و ز بیداد و تخت و کلاه / سخن گفتن و رزم و راندن سپاه
هنرها بیاموختش سر بسر / بسی رنج برداشت و آمد ببر
سیاوش چنان شد که اندر جهان / بمانند او کس نبود از مهان
چو یکچند بگذشت و شد سرفراز / سوی گردن شیر شد با کمند
چنین گفت با رستم سرفراز / که آمد مرا روز شاه نیاز
بسی رنج بردی و دل سوختی / هنرهای شاهانم آموختی
پدر باید اکنون که بیند ز من / هنرها و آموزش پیلتن
گو شیردل کار او را بساخت / فرستادگان را بهر سو بتاخت
ز اسپ و پرستنده و سیم و زر / ز مهر و ز تخت و کلاه و کمر
ز پوشیدنی هم ز گستردنی / ز هر سو بیاورد [illegible]
ازین هرچه در گنج رستم نبود / کسی کز در [illegible]
بگیتی فرستاد و آورد زود / که شد بر سیاوش نظاره [illegible]
همی رفت با او تهمتن بهم / جهان تا سپهبد بیاراسته شد
جهانی بر آیین بیاراستند / چو خورشید [illegible] خواسته
همه [illegible] بر آگنده [illegible] / [illegible]
جهان شد پر از شادی و خرمی / در و بام هر برزن آراسته
بزیر پی [illegible] / [illegible]
همه یال اسپ از زر [illegible] / سم [illegible] بخون
چو آمد بکاووس شاه آگهی / که آمد سیاوش با فرهی
بفرمود تا با سپه گیو و طوس / برفتند با نای و با پیل و کوس
همه نامداران شدند انجمن / ملکزادگان [illegible]
[illegible] بر شهریار آمدند / که تا پیش او [illegible]

چو آمد بر کاخ کاووس شاه / خروشش برآمد ز درگاه شاه
پرستار با مجمر و بوی خوش / نظاره بر او دوخته [illegible]
همه گنج بر سر سپهبد ستاده بود / سپاهی همه گرد استاده [illegible]
بسی گوهر و زر برافشانده / سراسر برو آفرین خوانده
چو کاوس را دید بر تخت عاج / ز یاقوت رخشنده بر سرش تاج
نخست آفرین کرد و بردش نماز / زمانی همی گفت با خاک راز
وز آنجا بیامد بر شهریار / سپهبد گرفتش بر اندر کنار
ز رستم بپرسید و بنواختش / برابر نشست و [illegible]
بران برز و بالا و آن فر او / همه چهره [illegible] دیدار او
[illegible] / بسی آفرین گفت بر کردگار
همه [illegible] / نیایش [illegible]
بزرگان ایران همه با نثار / برفتند شادان بر شهریار
ز فر سیاوش فرو ماندند / همه نام یزدان بر او خواندند
بفرمود تا پیش [illegible] / [illegible]
بباغ و بایوان و میدان کاخ / جهانی بشادی نهادند [illegible]
بهر جای جشنی بیاراستند / می و رود و رامشگران خواستند
یکی سور فرمود کاندر جهان / کسی پیش ازان خود نکرد از مهان
بیک هفته زین گونه بودند شاد / بهشتم در گنج را برگشاد
ز هر چیز گنجی بفرمود ساخت / ز شمشیر و تیغ و ز تخت و کلاه
ز اسپان تازی بزرین لگام / ز برگستوان و ز خفتان و ترگ
ز دینار و ز دیبه [illegible] درم / [illegible]
جز از تاج کو را بهنگام [illegible] / همین گونه بخشید [illegible]
سیاوش را داد و کردش امید / ز خوبی سیاوش [illegible]
چنان بخشش [illegible] / همه کاره [illegible] برد
بهشتم بفرمود تا تاج زر / همان طوق زرین و زرین کمر
نبشتند منشور بر پرنیان / برسم بزرگان و فر کیان
زمین کهستان ورا داد شاه / که بود او سزاوار تخت و کلاه
سیاوش [illegible] داشت / [illegible] سر [illegible] شد
زمین کهستان [illegible] / که ماند همیشه [illegible]
زمین کهستان [illegible] / که خوانی کنون ماوراءالنهر را
سیاوش [illegible] / [illegible] زمان [illegible]
[illegible] / یکی روز [illegible]
چنان بد که روزی [illegible] سیاوش [illegible] / پر اندیشه گشت و دلش بر دمید
ز عشق رخ او فروزان [illegible] / [illegible] اندر دل [illegible]

داستان سیاوش با سودابه

کسی را فرستاد نزدیک اوی / که پنهان سیاوش را این بگوی
که اندر شبستان شاه جهان / نباشد شگفت ار شوی ناگهان
فرستاده رفت و بدادش پیام / برآشفت ازان کار [illegible]
بدو گفت مرد شبستان نیم / مجویم که با بند و دستان نیم
دگر روز شبگیر سودابه تفت / بر شاه ایران خرامید تفت
بدو گفت کای شهریار سپهر / که چون تو ندیدند [illegible]
نه اندر زمین کس چو فرزند تو / جهان شاد بادا به پیوند تو
فرستش بسوی شبستان [illegible] / بر خواهران و [illegible]
بگویش که اندر شبستان برو / بر خواهران [illegible]
همه روی پوشیدگان [illegible] / پر از خون دلست [illegible]
نمازش بریم و نثار آوریم / درخت پرستش ببار آوریم
بدو گفت شاه این سخن در خورست / بدو بر ترا مهر صد مادرست
سپهبد سیاوش را خواند و گفت / که خون و رگ و مهر نتوان نهفت
ترا داد یزدان چنین پاک چهر / که هر کو ترا دید گیرد بمهر

ز زاده و ز پیوند پاکی نژاد / کسی پاک چون تو نزاید ز داد
پس پرده من ترا خواهرست / که سودابه چون مهربان مادرست
سیاوش چو بشنید گفتار شاه / همی کرد زین پیش اندیشه راه
کنون جفت جوی و بر آرای کار / بر او بر همی تاج و تخت و کلاه
بسیچید با او چو خورشید و ماه / ز دانا که از پند او گشت شاد
سیاوش چنین داد پاسخ که شاه / مرا داد و فرمان و تخت و کلاه
چو از شاه فرمان برم بر کلاه / بجویم ز ... ده من ... پیدا
دل اندر ... و گوهر ... / که این اندر ... ... کنند
خرامیدن اندر شبستان بر / به آتش زبان کی بیاکند
بدو گفت شاه ای پسر ... / چنین جوی ... ... و ... ...
مدار ایچ اندیشه بد بدل / همی سازد ... ...
پس پرده اندر ترا خواهرست / پرستنده سودابه چون ... است
یکی روی با نام او ... / روان و دل ... ...
سپهبد ... ... / که چون بر کشد تیغ ... ...
به سودابه فرمود تا پیش اوی / شناسد ... ...
چو خورشید بر زد سر از ... / سیاوش ... ... ز شهر ...
چو ... شد ... ... / سخنهای ... ...
رخ ... ... /
چو ... ... /
شبستان ... ... /
دو ... ... /
همی ... ... /
سیاوش چو ... ... /
از آن تخت ... ... /
یکی تاج ... ... /

چو ... ... / بر آشفت و ... ... خون بود
... ... / پس پرده ... ...
... ... / ... ...
... ... دل ... / ... ...
... ... / که من ... ... در شبستان ...
... ... / که ... ...
... ... / ... ...
... ... / ... ...
... ... / در ... ...
... ... / چو ... ...
... ... / شبستان ... ...
بیامد ... ... / سیاوش چنین گفت ...
... ... / که ... ...
... ... / ... سیاوش همی ... ...
... ... / ... ...
سخن گفت ... ... / ... ...
... ... / سیاوش ... ...
... ... /

رفتن سیاوش بشبستان بار دیگر و عاشق شدن سودابه

سیاوش ... ... / همه جام ... ...
... ... / ... ...
... ... / شبستان ... ...
... ... / ... ...
... ... / نشسته ... ...
... ... / ... ...

بر روز شادی ... ... / ... ...
... ... / ... ...
همه ... ... / ... ...
یکی تخت ... ... / ... ...
... ... / فرو هشته ... ...

سیاوش چو از پیش ایشان برفت / ... ... سودابه تفت
همی چشم ... ... / نبایست ... ...
... ... / ... ...
... ... / که آن ... ...
چو ... ... / ... ...
... ... / ... ...
همه ... ... / ... ...
... ... / سیاوش ... ...
چو ... ... / ... ...
... ... سیاوش ... / ... ...
بدو گفت سودابه ... ... / ... ...
بدو گفت شاه ... ... / ... ...
که از تخم ... ... / ... ...
... ... / ... ...
بدو گفت ... ... / ... ...
... ... / ... ...
که ... ... / ... ...
چنین ... ... / ... ...
کنون ... ... / نگه کن ... ...
بدو گفت ... ... / ... ...
نباید که سودابه این بشنود / دگرگونه گوید بدین نگرود
... سیاوش ... ... / ... ...
که گفتار ... ... / ... ...
... ... / ... ...
... ... / همی ... ...

بپرورد ... ... / ... ...
... ... / ... ...
چنین ... ... / ... ...
... ... / ... ...
که ... ... / شبستان ... ...
که ... ... / سیاوش ... ...
... ... / ... ...
دل ... ... / ... ...
که این ... ... / ... ...
... ... / ... ...
چو ... ... / ... ...
... ... / بدو گفت ... ...
... ... / ... ...
... ... / که از تخم کی ... ...
همی ... ... / سیاوش ... ...
... ... / بدو گفت ... ...
... ... / چنین ... ...
که ... ... / که ... ...
... ... / ... ...
... ... / ... ...
... ... / سودابه ... ...
... ... / ... ...
... ... / سیاوش ... ...
همی ... ... / ... ...
سپهر ... ... / ... ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنین گفت [illegible] ... [illegible]

ز فرزند و از تاج و از [illegible] ... [illegible]

[illegible] گفت با خواسته [illegible] ... [illegible]

[illegible]

یکی کودکی [illegible] ... [illegible]

چنین گفت با [illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو خواهی که پیدا کنی گفتگوی | بباید زدن سنگ را بر سبوی | که هر چند فرزند هست ارجمند | دل شاه از اندیشه یابد گزند
وزین دختر شاه هاماوران | پر اندیشه گشتی به دیگر کران | ز هر در سخن چون بدینگونه گشت | بر آتش یکی را بباید گذشت
چنین است سوگند چرخ بلند | که بر بیگناهان نیاید گزند | جهاندار سودابه را پیش خواند | همی با سیاوش بگفتن نشاند
سرانجام گفت ایمن از هر دوان | نگردد مرا دل نه روشن روان | مگر کآتش تیز پیدا کند | گنه کرده را زود رسوا کند
چنین پاسخ آورد سودابه باز | که من راست گویم بگفتار راز | فگنده دو کودک نمودم بشاه | ازین بیشتر کس نه بیند گناه
سیاوش را کرد باید درست | که این بد بکرد و تباهی بجست | سیاوش بگفتا بشاه زمین | که هر جا که جوینده گوید چنین
سیاوش چنین گفت با شهریار | که دوزخ مرا زین سخن گشت خوار | اگر کوه آتش بود بسپرم | ازین ننگ خوارست اگر بگذرم
پر اندیشه شد شاه کاووس کی | ز فرزند و سودابه نیک پی | کزین دو یکی گر شود نابکار | از آن پس که خواند مرا شهریار
چو فرزند و زن باشدم خون و مغز | که را بیش بیرون شود کار نغز | همان به کزین زشت کردار دل | بشویم کنم چاره دلگسل
چه گفت آن سپهبد که ... | که پایه دلی سست شه ... | بدستور فرمود تا ساروان | هیون آرد از دشت صد کاروان
هیونان بهیزم کشیدن شدند | همه شهر ایران بدیدن شدند | دو صد کاروان اشتر سرخ موی | همی هیزم آورد پرخاشجوی
همی خواست دیدن در راستی | ز کار زن آید همی کاستی | جز این داستان بر سر شهریار | ... از بن کوه ...
نهادند بر دشت هیزم دو کوه | جهانی نظاره شده همگروه
گذر بود چندانکه جنگی سوار | میانه برفتی بتنگی چهار

گذشتن سیاوش از آتش

پس آنگاه فرمود پرمایه شاه | که بر چوب ریزند نفط سیاه | بیامد دو صد مرد آتش فروز | دمیدند گفتی شب آمد بروز
نخستین دمیدن سیه شد ز دود | زبانه برآمد پس از دود زود | زمین گشت روشن‌تر از آسمان | جهانی خروشان و آتش دمان
[illegible] | [illegible] | سراسر همه دشت بریان شدند | بران چهر خندانش گریان شدند
سیاوش بیامد به پیش پدر | یکی خود زرین نهاده به سر | هشیوار و با جامه‌های سپید | لبی پر ز خنده دلی پر امید
یکی باره برنشسته سیاه | همی گرد نعلش برآمد بماه | پراگنده کافور بر خویشتن | چنان چون بود ساز و رسم کفن
بدانجا که شد پیش کاووس باز | فرود آمد از اسب و بردش نماز | رخ شاه کاووس پر شرم دید | سخن گفتنش با پسر نرم دید
سیاوش بدو گفت انده مدار | کزین سان بود گردش روزگار | سری پر ز شرم و بهایی مراست | اگر بیگناهم رهایی مراست
ور ایدونک زین کار هستم گناه | جهاندار یزدان ندارد نگاه | بنیروی یزدان نیکی دهش | ازین کوه آتش نیابم تپش
خروشی برآمد ز دشت و ز شهر | غم آمد جهان را از آن کار بهر | سیاوش سیه را بتندی بتاخت | نشد تنگدل جنگ آتش بساخت
یکی دشت با دیدگان پر ز خون | که تا او کی آید ز آتش برون | سیاوش چو آمد بآتش فراز | همی گفت کای داور بی‌نیاز
مرا ده بدین کوه آتش گذر | رهانی مرا از بد ... | چو زین گونه ... | سیه را درون ...

ز هر سو زبانه همی برکشید | کسی خود و اسب سیاوش ندید | چو او را بدیدند برخاست غو | که آمد ز آتش برون شاه نو
سیاوش از آن کوه آتش بتاخت | | | سپه ... ناخبر ...
شگفتی ز آتش بر آن ... اسب ... | | | ز هر سو ... ز آتش ...

زمانی برآمد سیاوش شاه | برآید ز آتش بگردد ...
ز آتش برون آمد آزاد مرد | لبان پر ز خنده رخان همچو ورد | اگر آب بودی همی تر شدی | ز تری همه جامه بر تن شدی
چنان آمد اسب و قبای سوار | که گفتی سمن داشت اندر کنار | چو بخشایش پاک یزدان بود | دم آتش و آب یکسان بود
چو از کوه آتش بهامون کشید | خروشیدن آمد ز شهر و ز دشت | سواران لشکر برانگیختند | همه دشت پیشش درم ریختند
یکی شادمانی شد اندر جهان | میان کهان و میان مهان | یکی داد مژده یکی را دگر | که بخشود بر بیگنه دادگر
چو پیش پدر شد سیاوش پاک | نه دود و نه آتش نه گرد و نه خاک | فرود آمد از اسب کاووس شاه | پیاده سپهبد پیاده سپاه
سیاوش را تنگ در بر گرفت | ز کردار بد پوزش اندر گرفت | سیاوخش پیش جهاندار پاک | بمالید رخ را بر تیره خاک
که از تف آن کوه آتش برست | همه کامه دشمنان گشت پست | بدو گفت شاه ای دلیر جوان | که پاکیزه تخمی و روشن روان
چنانی که از مادر پارسا | بزاید بود بر جهان پادشا | به ایوان خرامید و بنشست شاد | کلاه کیی بر سر اندر نهاد
می آورد و رامشگران را بخواند | همه کامها با سیاوش براند | سه روز اندر آن سور می در کشید | نبد بسته بر گنج در بر کلید
چهارم به تخت کیی برنشست | یکی گرزه گاو پیکر بدست | برآشفت و سودابه را پیش خواند | گذشته سخنها برو بر براند
که بی شرمی و بد بسی کرده‌ای | فراوان دل من بیازرده‌ای | چه بازی نمودی بفرجام کار | که بر جان فرزند من زینهار

[illegible]

آگاهی یافتن کاوس از آمدن افراسیاب

[illegible]

رفتن سیاوش به جنگ افراسیاب

[illegible]

ز زابل هم از کابل و هندوان
ز هر سو که بد نامور لشکری

[illegible]

آگاهی افراسیاب از آمدن سیاوش

[illegible]

نامهٔ سیاوش بکاوس به پیروزی

[illegible]

[illegible]

آمدن گرسیوز بنزد سیاوخش با نامه و آشوب جستن

[illegible]

سیاوش جنبید و بشنید سخت ز ده اسب پیش برستم جنیب
برستم چنین گفت کاورا ز بن چو آمد خبر یافت اندر شتاب
چو بشنید کرسیوز از شاه نو میان بر فسر و کلاه و کمر
یکی یادگاری بر نزدیک شاه ز ترکی ده و دو بباید بزر
بفرمود تا جایگه آراستند بچشم سیاوش بگاه نشست
کس اندر نشستن شد انجمن دو دیبا و دو تاج و دو تخت بلند
رفتند و هم سیم تا باد و کلاه دو اسب و غلام و سلاح و رباب
سپاهان همه با کلاه و کمر رسیده بیاید بپا و ره بر
نه اندیشه بد نه سخن گفت هیچ نگه کرد و بنشست نزدیک اوی
همه شب بدو گفت کز کینه شاه بیاسیم تا با سپه ارج داد
چو بشنید کرسیوز پیغام شاه زمین داد و پیش سپه کرد و برفت
مهین دنده اندیشه با بلیسی همان تیز رسیدن دو سر کسی
نشستند سه روز هر دو بهم نه با بید ز تخت او موی ده
یکی چون نه دوره سپاه ارشده هم با دو حاسبان ان خوشه
درون کار شد سلش بر جهان سلاحی گرفته زمین از کران
سیاوش و رستم بیلسش رسیده دوره دور انجمن
سیاوش برستم پسر گفت کران کرده کرسیوز آمد بتاب
طلایه بنزم تو روین بانشد چنین چون بیابد ز بر جنیب
دو زینت چون تیر نزدیک اوی کمان دار بر روی کمر زر نگف
کران پیشتی چنین زاینده نگه کن که زو باب این بر نشست
برو این سخن تازه شد هر کسی ببینی که هست صد بار ای
کرو گان و سته بر نزدیک ما کنه روی این سر بی تا بکه
چنین گفت رستم که ای شهریار نگر مغز کرده دل کین تهی
جو این کرده بیشم ز نزدیک شاه فرستاده باید یکی سپرده
ببایدت بر پیش سیاوش زمین جو زین روی بی رنج بیابان
بشکلیم کرسیوز آنگه بدر خنان چون برو داد پیغام او
بس اکنون نگفتش ز کرسیوز ای بر بسید و دینار کرده درین
سیاوش بد کعب خون و دادگر بیشکر گران چنین دو ز کیش
تو با تیغ رستم ... یار و نسب بروانه بر بوم دیگر مرز
کمرون آری هر دو مدان بخش که از کینه دوزی که این سخت
دلی از خرد کرده در جستجوی که از کین اگر برشدت آگهی
کسی کو بپیسنده برنام خویش ز کردود به یار کشتن بیرد
ز کردش که رستم بیاید همی یکی گنج ما شد بر آر خویشتن
ار او نر بود تن اندر نمن دلت داد ز تیغ و زیبان بیار
ربی دشمنی رستم بود با که با تشت از رو بخواند همی
جو جان بی گرود خواهی مجیر بی صد که برسته خون بخت
برو دانی و خرد و مهتران کری که ما بسته کفت و زر و کرا
دو دیگر دو را زن نبینی بیا کدان سپهر با دو دوری بیار
و رستم یکی نامه نزدیک شاه رهانی ز رخت و ز کین نخوری
نیاسند جو فرزند بیشی دوران بگیسته هستم بکینش سپاس
سه موبد بخنجر همه سه بزرگون مرا تا بمانی همی خواند نیز
رو پخند کرسیوز آنکه سنان بودی مکردد و باد و جان
گروگان همی خواهد از شهر شاه برو با تابان تردو در سپاه
نکوبی که ما تیز شب قنیم کنون پر هر جستی همه با تنیم
بیاید فرستاده باید ترا جو خواهی که رزم دو ده کار ما
دوزنیه تو صد ده دو برد که رستم نشسته بزاد و بزرد
همانگه برفت آن فرستاده کاه دار نو گوه کار رای پی براه
دو دیگر با درین زینی بیاژ مدت دوزانی نزد دشاه ده
ز تو یکی شاه دو تن نو آرد فرستاده ده تن سیاوش سالم
دنشاه وز کرسیوز بیک بار

چو گفت فرستاده بشنید شاه برازان به بیخ و دکم کرده
نگفت اندر آن بد برین دنهاد بیاید بر بن بوم و بر بسکزه
فرستاده با یه بر او هوشیار اگر بی گروگان خود داد
راستین که رستم همی خواهد او زخویشان نزدیک صد برکشد
بفرمود تا کرسیوز پیکر زمین دوانند و در زر نشست و نیز را
بهی کرده شد با سپه روی گنگ بجانه تخت دیگر دو در سنگ
برزد سیاوش با یه جواه ستنده بجنگیم بیاد کرد
بفرمود تا صف دو ده شده سپیچ و کلاه و دگر خواسته
چو کرسیوز آن شب صف بشنید جنگ ز کشتی نگر زربین ساده ربیه
سیاوش نشست از بر تخت گنج سیاوش بخیمه بر سر جامه جنیخ
رسیدند سرسخت کرد و زو الا که مادر بد یاد و دم شهر بها
ممانب کا و ایشان کر ایشان بود ز ترکی نکا به سخن و پی به برد
بیرم زمین کرد و زمان و دنی زر دنی دشمنی به بخش فرخی
سپهبد بشست و دو رستم بهم بخشن رفت پیش ار زمین کرد
بخت از زمین کرد دو دوار

مدل گفت صد تن ز خویشان گنج کزاینده بکم گروه و شاه عجیبی
دار کوهم درین کرد گان خوب دریغ اندیشه بر گفت گوه
بگر کین صد با زمین نکند خود شد تا بشیم بوزیر شوره
بسوی شاه روزین فرستاد بیخ بیی خلف دیگر فرستد بیخ
که باز سعد و بر شده و جاه سیچاب و زان کرد و بیخ کنج
جو دو ارشن پشنرم الا چنیده رهنما کاینش که ماه شده
سه رکعب جون کار کرد جو کرسیوز در باز کرد و داد
یکی اسب بازی برزین ستام یکی تیغ هندی برزین نیام
بشه تا بوفی بر ... زکفنی همی بر دو ده بخت
بی روزی رزو یا یکی جوکسی کسی کو نخن واده هم از یار
جنین گفت سیاوو بر سرخی کرین دوله یار و کسه دوزن
نگر من برم زود شاه جان کنم انگار و برو بر بیار
سیاوش ز گفت دو شاه شده حدیث فرستادگان باد شد
بفرمود تا رفت پیش بلور مانده شبه بایی ز کیخسرو تخم
کزو شاه بر روز فرستم

نامه سیاوش بکاوس در کار آشتی افراسیاب

حرو زود دیده همی یا داور کسی رنجه و دو بیان ادا
کدو زیب کسی از زمان همی جو کاه ده پیشه و بر رنج
مه و بیاد شد در دوره رخ مکمبستی درینده جو فرزند
فرزنده و تاج و تخت و کلاه هم او فرسته و هر دو رخ
جهان داده ای نامه مهتران دو زنا او بر شد هم با دو رخ
رسیده بمر بیک و بر اوی سستونی جو کشته با دو
بتم سیاوشان بود ز فروری رسیده بر بیخ و کنج و بیرسا
زمین جون جو آب ... بر آب سپه شد بخشم اندیشیش پنج
جهان بر و شد بجنب و دوزن سر آب کران کار و دو نار
بیاید رو انش یا جو بخشید سپه بر و هم و تاج دو تخت
بیی جو دو دستن دو بسته کم دشان جوانم دشاه و کاخ
بیسپید و کندی ز جان برنج بر نهید دل هکنید و دختر پیک
زمین داده بی با یه دو دو خوش دو زن دو زین زمین بیشتر
رخون ان دوسته و صد درزه کاه که بر جود جهیم دو خود و کاه
بس اینش جون جو شنید و بیش کرده و بخنده زمین بر
جنان جون بفرمود و دینش بیج همیش با یه بر تر و دیک شیج
با یه زر بشب و فرزین بیچ دو زوی کرسیوز ببخش
بس انگه جو کرسیوز آمد بپیش با یه بزرگ بک از جنسات
هم و هستن سیاوش جمه کرده دو دو ساتا ان بلی زنیب

ز خونی که بیهوده ریزد همی | ز ترکان دل شاه ... [illegible]
بگفته به ... چنین گفت ... | که ... [illegible]
[illegible]

دل ... از خواب ... | [illegible]

کنون شد ... | [illegible]

سپهبد ... | [illegible]

[illegible]

سپهبد طوس ... | [illegible]

[illegible]

نامهٔ کاوس بسیاوش بخشم

[illegible]

[illegible]

رفتن زنگه پیش افراسیاب و [illegible]

[illegible]

چو ایران سپاه اندر آمد بجای
سخن راند با نامور کدخدای
ز کاووس و زونام گفتارها
ز ترکی سو درروی پیکار وی

همی گفت چندانکه گردون بچشم
ز کار سیاوش دل پر ز خشم
درستاون زنگه شاوران
هم آواز و آزادون ناگران

بر آسیمه گشتی دل او ز رنج
و زین روی جنبش چو جان بتنج
سه گفت بر این سرای شهریا
اگر شه ربی تا بود روزگار

ترازو نیا بهر گفتار درازی
بپیچید دیر و دیر و زنازی
نکال و دل و زو نیش دلها
چنین است و با شه برین پای

که هرکس که بر شنگوی بجای
تو دانا بود آشکار و نهان
از این شاه بنده بگیرنده بار
ز گنج و ز رنج آگه آید فروز

من امروز بشنیدم کاندر جهان
کسی نیست مانند او در جهان
ز ناپاک و سوده و آشتی
بپیوند بیک ورای زشت نیستی

بهر ماه جو و بزرگ فیش زراد
ره آورد جنبوش بهزاده دار
همین گفتن دژ اشنیدن سخن
کر افسانه و شاه بهزاده نهشت

سه این کشور دنور ندیش دوری
چو بود او خوشنید گند دوری
ره فر تو آن تاج و تخت و کلاه
همی در تو چو بدیری گیه زاده

بر تنگلو غایه بروز هجنسر
کز این کشور ای مهتر او بلاد
دو دیگر که کاووس شد پر ز خشم
رنج آموش روز گار رکوز

سیاوش چو دیدش چو بیدای
ره و بانداین بخت بی
که با بزرگش پا بنه در هنر
سر او جهان در تر کرد کران

اگر شاه چنبه روزی چه شه
ز رنسید یکی بانه بند بند
چنین چون ز ننده فرزند را
نزند آن چو این روشنه

یکی جای پس زود بسی گرانش
سدید و سر زود اندر خورش
ز رنج و دیو و دهر تی را و دهها
همه روش ما ما بازو ما بازیها

نگرکو جانبه بز تو ایک سشاع
کنه کشور دو بیت اندر بها
و اگر بایزگرد و بر شهرها
مرد بهر تی بانبه ز رود ها

بس بی بود زو شاه بینی
زر کاش گیتی کنته زبینی
ز بت به ابکفتن دو دشت گار
اگر اوردش زنو ما دو د کر

رو دو چنان از بیتای ارشت
که دوده دو نانه زانی چاک باشت
جو سپاه گشته بر این شنید
چنین هم بود چنانه سه بد

بی اندیشه او و منان ز گار
همی دو شت بر بیکف و بیره
چنین اوز باشخ بزو ان
کر بست این بگفت چه دو دیدار

دو کار زو نه کرده گرنده چه سخن
نکا بنه تو زبیت اند رجهان
ولیکن بشنیدم بلی و آشیانی
که با بنده جنین این بدین بهر نخ

گر جون یکی پیشیر ز روی
خوه در آن کنته بنر کشور بی
جوا بود و با چنگ بر برده
سر ببوده کار اندر آورد و ری

سه گفت بر ابن لبی رزو
یکی شاه کنه در آن بخرد
کسی از شه بر کنی و خیم
نگر دو رود مه جوئی کی سرد

و تیغی که کاووس در سرگشت
چو دوبه کشتی بیاید گذشت
سیاوش بگرد چنان زاغ
بسی گنج بر رنج و در این زاغ

دو کشور ز آیابند و تاج و گنج
چنین چو که با به عار تنگ بخت
جو بشنید او نسب اوری سخن
یکی رای ادار بیش افکند بن

دو بر جهان بود به دو پیش خرد
زبان راست و دو سخن زو بشد
نخستین که ز اینه بها دو بیت
بعیز سر سانه دار و دست

چنان از زبن استانی گرفت
ر ز اینکی دو شش عایش گرفت
که دو در اینست دو نخان بهشتها
همه بی رسد سپه کان رای زن

خداوند جاتب و آن خرد
خداوند فرند را دو دو او پر بود
دو تاج و رخشاه بهزاده دو دو
خداوند شمشیر و گرز دلاور

خداوند شرم و خداوند پاک
رسید و از کی ول دوست پاک
بشنیدم حیاتم زاد ان ناکران
رسید و دل ز نکوش کران

غمی گشت و دل ز نکوهش بپیچان
چنین بر ره شد با تو اندر نهان
ولیکن ز کیتی جز از رنج نیست
چه چوبه جنسر و مند سپه ناجی

نه از شهنشه امید در شهر اشت
اگر شهنشه ماری ز ار پوشته است
هم از شهنشه بوزان رنج نیازی
هرا جو تو بهر تو با بنده نیاز

بر فسه زنده ما بین و من چه بچ
سه را بیش فزنده بسته کر
چنان دان که کار این برابر
ستون اکر ته کنت و بکرد چهر

کی من گشت هم اندر گنج و دشت
سپاه اوی بجز کنج و جای نشست
سه دو جنب بر بیخ فرزند دود
نکبنیتی نه تابی ز من بید کا

چو از کشور ما بکردی و جهان
نگو پیش گشتم که بهان و دو جان
همین دو وی و کشور دای کنه
نکار و زبی با بنده ابلین و فر

همین راه سپه اپسینی بین
که از کرد و باید بدار بای چیین
از بن کرد و بدین تو ای بختر
هم امید بیابش بکوی بیان

سپاه و دو دو گنج ای انجمن
بر پیش ببایند بیابد رنج
خوردی ز تیب آتشی بیامد
سپاه و بودی گنج و رذین کر

ز امید با درین نتوی به با
ره بیند همچان بوزی بر ما
کالف سعور بانبیر و پیچان و بر
کمین بیند کمر آرد دو در خانه بیر

ز آتش بجنبد بی تخت و تاج
رسید اتش ز زبان و بر زی بر تخ
بر و با بشنه ایران ودگنج و سپاه
ز گفتار کسی بر کرسی کلاه

نه تو شم ز زبان بر دو نارخ
بگرشتم کو ای بجز دمش
بیفرمایم و خرو فرسان ز بیده
بیامد شه دل او سنان زمه بیده

چو بانه بهر انده و در در شاد
بجو بنو و تا ز کو تنگ خراه
رو دو ای ز رنبیش بپیدو
بسی هفت دو ات ام باز

یکی اسب ار پسستانم کرانی
سپاه و دمان ز نکوش را بان
جوز و تنگ بخت سپاه و بیم
بگفتش بگفتم ر بسیه و گلفه در نیخ

سیاوش بیگاوی ار آن شاکرست
سکب دوای رو دوره فشو آزو کشت
رو دختر بهی دو دست زینت بیا
درو آتش گی رو دیده بادسرد

رو دختر بیابد بکار دشمنی
بیفرمایم اکر هر جنه نکن سختی
گی بانه برهنت تنه بد
همه بادو گرد و اندو و درد ابد

کر من بچراغی خود و ناجنهم
بهر تنگ ده به تیز نسنا ختم
دوان زبن یکی هوش تن بکجا
دل این راه دو دخت امدونا

بتن بنشان دو دو من بپیچید نجت
رخون دلم رخ بیافت بسرشت
بیا بیت از را ه از آتش ارکش
همین دو ز برکه اید به تیت

درون تنگ و خوش بکی شانه
جو دو هان بجکلف ننک در دم
دو کشور دو دبن آشتی شاد شتی
دل شاه چون ز تیغ تو روز کشت

بیابد کسی رنج کاووس بیند
گشتوده شاه دو جهان بو بند
جو جنبش و دبیدن گشته بسیر
بر اسپیه دیده جو باشم دیر

رسیدی و دل او سپاه و زرها
بسیدم من ز چشم دودم ز دردها
خدا ام از این کار کردن بهم
خود بود بروز اندر تو کین بهم

درون بی لبی بر آو سپهر را
که از اجست ز ز که دان از دونا
بسر دوم بتر باغ و دره بها
جهان کنج اکشته ده دخت تا

در دخش د دو دوان و سبک بکی
خر امید سپایک بسپه در دوبی
چنین هم بدو خسته از دور و سپاه
تو سد و بدل بیش و به داها

ز نشکر از این که صد مهه
هم کرد و شایسته کارد ز
درم بیز چند ام تو دوش بهاه
رو نیا دو دو در آهن پشت بهده

صد اسب ز کنده ر ز رنجست هم
دست برده ز بین کر صد غلام
بد و تنزد و تا پیش اندر آورند
بسبیح و سستان و کر شهنه

درون زیر کرانه نیکان را بخد
سختهای بایسته چندی از آن
چنین گفت کز نو دو ز رای ار
کنه نشت بهر آن درین بهاد

یکی رزو مع اختم و در دو بیش
که این ره بر بیت رزد انجمن
همی شادم اکنون بیزیده رنج
سپه را همه امید اسب بیشه بدان

رفتن سیاوش به ترکستان و [illegible]

[illegible]

برفتند با رود و رامشگران
پیاده فرستنده بگزیده ران
مه دوده جان و دل اهرمن
همی بی سیاوش نیامد به گنج

همی خورد می تا جهان تیره گشت
سر میگساران ز می خیره گشت
سیاوش بیامد بر شاه شاه
ز مستی ره و راه گم کرده بود

روان پی به جانش بیاورد گنج
همه کس که بودند در پیشگاه
چنین گفت با شیده افراسیاب
که چون او بر شاه شد شب به خواب

نه با پهلوانان و خویشان نشست
کسی کو بود مهتر انجمن
بلشکر یکی ناسزا بر بگام
گران مایه و پهلوان و پدرام

ز لشکر همی هر کسی باز شد
روانشان ز رود و ز رامش پر
همیشه بود پیش سیاوش راست
همیشه بیاید به پیش پگاه

دگر روز سپهبد برفت و بخورد
ز هر گونه گفتند بگذشت
بسی با سیاوش چنین گفت شاه
که فردا بتازیم هر دو پگاه

که با گوی و چوگان به میدان شویم
زمانی بتازیم و خندان شویم
ز هر کس شنیدم که چوگان تو
به چنبر گردان میدان تو

همه گفت شاها انوشه بدی
همیشه تو را دور و دست بلند
همی از تو جویند شاهان هنر
که با تو به هر کار زنده‌ام

مرا روز روشن به روی تو است
همی از تو خواهم پیروز بخت
همه گفت و از شاه پاسخ نیوش
همیشه زبی شاد و پیروز باش

ترا زیبد آن مایه و پایگاه
ز تاج کیان و ز تخت بلند
بلشکر گزیدم ز ایران سپاه
گزیدن و مایه ز خندان سپاه

چنین گفت پس شاه ترکان بدو
که ما این گزینیم در خورد اوی
تو باشی سواری روی زمین
همه ترکان و همه تورانیان به یک

سیاوش چنین گفت با شهریار
که کی باشم گوی و چوگان تو را
برابر بود بدین روز تو به
سپهبدان به یک و دیگر گروه

خوشم از تو آری سر ما تو دارم
هم این پیش میدان گردان
سپهبد نگفت و رو دست و دست
سخن گفتش از هر کسی با شتاب

کیان و سر شاه کاوس کی
که ما این تو تاج و مهر آورند
هنر کن به پیش سواران به
سواران بیاید که او برگزید

کنند آفرین از تو مردان
شگفته شود روی خندان
سیاوش همه گفت زمان
سواران و میدان و چوگان

سپهبد گزین کرد و گفت
خوابش به سر آمد و ده

هنر نمودن سیاوش نزد افراسیاب

چو ایشان نشستند چوگان
چو چوگان کرد هنر یاد کرد

بزد سیاوش بر شاه بار
خروشید و چون شد هوا
هر آمد خیان بود بر سپهر
چو بر جای بشد در آن گوشه جای

سیاوش همه کف خاک
ز هر سو یکی دید سوی گوی
و از آن راه تا شهر شادمان
نگه کرد و چوگان مغ بیاید بشم

گرازیدن بازی درون سپهر
سیاوش بیامد به میدان
مرا در بایسته در کم گوی
سوار بیامد که زمین تیره بود

سپهبد چو بشنید این داستان
ز میدان و ستان که رنج
سیاوش ره آورد بر زمین
کنون گوی و سپید ز میدان نبرد

خوش شد ز سپه و میدان برخ
همه خاک با جان که گشت
دم دار بیخ در هم کرد و نای
ز کف تو بدین تنه سیاوش

سپهبد که تاری زمانی بزد
بیامد تو امید چنان نیز کرد
سیاوش را رانده سپر بزد
چو گوی اندر آمد بجستش بگرد

بزد همچنان چون به میدان سپید
میان آمد و از خشم شد نا پدید
هر جو دو تهی تیز پا جنبه
گرگی بزد که سیاوش بر نه

سیاوش بیامد به میدان و برد
بیامد هوا خوشدل مای را
سیاوش بآب دار زشت
جنبید کرنه او کوی خفت بیت

بس آنگه به چوگان برد کار کرد
چنان شد که با ماه دیدار کرد
ز چوگان او گوی شد ناپدید
ز گفتی سپهبد ش هی گرسنه

به میدان تنگ بهر چوگان بجز
کسی را چنین روی خندان بود
روان گوی چون ابر آمد پدید
سر هر دو دان زاده بر او گرانشت

ناورد گفتند هر از سو در
چنین گفت نیز چنین زان پس شناس
یکی پیر گفت از ایران تا حدود
کس را دل از ما فزون بدو

ز خوش دو دمید دست و پر زر
همی ایم که دید بیش هنرش نیز
رسیدن بلشکر بدان و رهگاه
سیاوش بدان و دانست ازو شرم

سیاوش نخست بیاورد بخت
همی بود دو و شده تا گنج
بلشکر چنین گفت بس ما پیر جوی
که سعد از آن راه حو چوگان بکوی

همی سرخ شد از ز دو ز کار بود
ز آید همی تا بگرد سر سیاه
ز زین و ز ره دان بگوی که زمان
همی با نیزه ان نیز آن زین بکوی

چو زر گوی انجمن بیایه شد
همی روید گوی را رانده شد
سیاوش همی گشت در دور زمان
چنین گفت پهلوان نیز زبان

که سعد آن با زرت با او بردارد
سپاهی چنین ابلقش زود تاز
خو سپیدان سر آمد یا سپید که
بر گشتن سپاه بیش ره گوی

بوران هفتاد و شش گشتد به نام
نگه کرده از پس همی تاخت گاه
همی گوی رهگان ز کرد خسته
گز دید خسش سر براز و چشمه

سپهبد چو آمد ز گردان ستوه
سران اب گوهر با پهلوانی چو بود
چنین گفت پس شاه در هر بسیج
که گفتت که این چکاه گرده

که در دور آن میان کس بجست جفت
برد گردان و بهال دو بیعت
سیاوش همی گفت در هر بسیج
ز گردش کجا آن گشتن بر کشید

سپهبد چو دانست نیکو بود
یکی را که دید که چونان برد
چو گان رانده گرده خبره
ببین گزین هر آن و دل بجوه

که خانه ایل و دوران برده

هنر نمودن سیاوش بگرسیوز

بگرسیوز تیغ زن داد دم
ندایه خانه چوگان ززود سپ
زه کرد و خندان چنین گوید نهاد
بیامد زمه خطه شد بیدگاه

نگه گشت نا رزم و از دو چوگان
چنین بود و ز کین دار انگیخت
ما برین و همدان کین ز گنج
کمان زد و با من سپر بر زخماه

ز رو شاه بستند زو نو شست
نگه کرد همی تیز بر شست زین
نگه سپهبدان ز سیم شلیش
بیا دید که چشش به نبی چو خنگ

بزاد گرز و چو ارز چوگان
سیاوش بکرد و رنج یکی از انکار
سیاوش بکرد و رنج پیکی کان
که سازد و سپهی جنگ با ابر

ز بیابان که کفت سیاوش بکام
سازده رو چشم کو تنگشان
نشت ززین بادو بای چون بود
سغش سر دوان و بر آمد چو دوه

نشسته خاننده زه سپر بیش
یکی تیز ز در بستان سپید
خدنگی در کمان بسیم ایر بر
بجنج و هوندن دانده و بکش

بیشه بر ده ره چو سپک تا ننی
سنو بیل پر درد آمد و جفش
عنان رانده پهلوا تیزتر دست سیاه
بزد با دو پیکان بر پرتاب نکه چون

وزد دو یکه سوی کاخ جند
برفتند سیاوش دل و جنبه
دو دو آمد و دستان و بربارچیج
مرز گفت و کنونی برآرت

کمان بر ره زه زاد و فکند
سپاه بر ابرشهر بار جنبه
نشسته و جوان پی ماند
سر آورد و رامشگران را بیگانه

سی چند جنده آمد و کشته تنداو
شام سیاوش گرفت به باد
که جوان زیبنی صف شد از ساخت
روان دو سام ورد زدبخت بیاه

بجوان و پیش از خانه تا بر رنج
که آمد جهان بیش از آن گنج
روانه باره و زنده بادی ب دم
زنان قوت و بر زده دو بوی چنگ

رست بر سر سر و خندی بخدم
یکی بر زنا قوت خسته زخام
تعز بود نا خواسته نشسته
هم به سری کاخ سیاوش برند

ز هر کس تو را بیش بینی چو گنج — دُرِ مهرها نیز روشن بود
سپهدار روزی سیاوش را — همان مایه دانش و پرورش

چنین شاه‌زاده چنین گنج شاد — که امروز با من به نخچیرگاه
بیا تا که دل شاد و خرم کنیم — روان را به نخچیر خرم کنیم

چنان گفت هرکه که رای آیدت — روا بود که دل بیشتر آیدت
برفتند روزی به نخچیرگاه — همی رفت با باز و با یوز شاه

سپاهی از هر گونه با او برفت — دراز بیش و همراه نخچیر تفت
سیاوش یکی گور دید از دو بیچ — چو باد از دو بار سپه بر دمید

یکی بیشه بد غار با دار و رز — همی تاخت اسپ و همی کرد تاز
یکی دشت بیشه رسید و براند — دو بهر کشتن آورد و شد دلیر

نگفتند کلیسا هم انجمن — که شمشیر از و بر کشید از نیام
نکو بود گفتند با یکدگر — که شاه و سپه زو شده در شگفت

سزاوار هم سپه دیده اند — سزاوار شاه‌زاده چنگی بجنگ
لغت به دو نیمه و هر دو برابر — پس شمشیر و تیر و تنش شد بنخچیر

هر جا بیش آید ربی بود کرد — سپهبد بخنجر آسوده گرد
دو دستی بیلی سوی ایوان شدند — همه شاه دل را فراخ آورد

سپهبد چو شادان بیامد ز جنگ — بخنجر با پیدا کش سپر نهاد
زهر شاه که آسوده و روز گذشت — بگیتی بلند نگشت و سرشاه نیز بود

نگه با سیاوش بدی روز شب — همه روز با وی بجنبید روز شب
بدین گونه یک سال بگذشت — غم و شادمانی بهم داشتند

سیاوش یکی روز و پیران بهم — نشستند و گفتند هر گونه‌ای
چو دو گوهر یک پیران از این — چنانی که بایسته کسی را بگوید

دو چیز هر یابی کار تو شیر — شنیدم ز خسرو ز روز نیاز
چنان دان که مر تو را بر بد — نگاریش به توی جهان تو بخت

ز نیکی و فرو زنده ماه — سزاوار پیش بزرگان ز راه
بدو پیر گشت و فزون شاه دل — بخواه از تا تاج گیتی ... کسی

همه پیران و مهتران ... — ز شاهان یکی را بپرورد گاه
بتخت و نگین نیز خسرو سپه — که داده ای هر روز بسی

زنان را سزاوار و بیدار تو — بنام کسی بیش و بیشاد زن
بدو بنده آهوی نیز خویش — چو شاخ گل ارکنه جنی

یکی زن نگه کن که هر روز خویش — ز تو زادن بنده و دو تهار نیست
پس از ترک کاوس ایران زمین — همان تاج و تخت و ایران ستان

پس رود پیر سپهدار جهان — سه دختر پس پرده داری سزاست
که نامش و از دو و دمر بودی ... — دو دختر ز بزرگی در پرده

سه دختر سپهبد ز کرسیوز — که از نام بزرگان پدر رود کار
چو سرو ... ز زرّ و آراسته — که از هم بند و هم شادی پیر

پس پرده من چهار دیگر — چو ماه یکی بزرگتر سزای من
جریره که از دختران مهتر است — که از خوبرویان نبود و مهان

از آن دختران پیشتر دیده است — همه پیش نو کنند از شنیده است
سیاوش ازو بر گفت کسی بالا — ازان پس که سپهبد مرا خویش است

ز خوبان جریره برادر جهان — که تا من بدیدم ز یاران بجان

زنی کردن سیاوش جریره دختر پیران را

به دستور بود یار بایست خوب — بگویم که جویم پس آرزو بجای
سپاهی بیاید دیگر نیایی — که تا زنده‌ام حق این نیکنام
بس آنگاه پیران ز نزدیک شاه — سوی خانه خویش بنهاد روی

چو پیران ز نزد سیاوش برفت — بنزدیک گلشهر بانو برفت
سخن گفت کار جریره بیار — هم از سیاوش کردن فرود
بگو بیته با پیشم او گونه شاد — که داماد ما شد بیمره فتح
ساو بود گلشهر دختر شاد — بیاورد گلشهر دختر ش را

سرایش ... بازه و ... — ... چو پیش و ... بکم
دو دستش ... زیبا رخ بی‌همتا — ... پدر شاه ... و جوش ...

دستار و بزرگی بشهرها — سیادت ز زر و جوهرها
همان تخت زرین و تاج کیان — بیاورد آنچه باید از گنج تاج
خوشی آمد چنانکه بید شادی — سیاوش بیرون چو دی هر بر بیچ
نگار شاه و ... به خورشیدش — همی بود با او بشب روز و تاب

برخی برو گشت زیبنده گاه — درود و کلاه و سپه روز گاه
سیاوش چو یک شادان — سیاوش را گفت گاهی شهر شهر
همی روز ایران بر ... — دو بنده بدو ... باز

دل پر هوش و هوش آن دانش — در آن کرد ایوان و جوان ... شب
درخشید با نیره هر دم با ... — هر گام که تا روی دست ...
ز گام زاغی در لیگ ... — سپه داری پیش و ... بزرگ

بگرد و نگه ... دواشته — که چون گشت ...
دل بر نیکی ایران ... دور — که بر دشت ... ایران سپهبد
گر آن آرزو ... — کند مرز از زد و کام ... بر چنگ

سپاهی ... — نگفت نا گهی بجان بند
ز نگین مهرمندان را بشنید — دامن برابر رخ او
به ... آسمان گفت آن مهر بیار — ... سپهدار با این نگار

خورشید شاه ... — سیاوش بر براین ... کنی
گوهر و ... با روی شب — ... من بنشست روی فرخ نژاد
از این ... کو سپید — از ان جایگاه که دوده ... رفت

چنین با مهرهای دو گونه ... — ...
همی روز ... شاد — بروز پیر ... سپید
چنین گفت پیران که ... ننگ — با ایران آری که این خوشی

که دل رای ... کشور ... — ... سرو بودی و گفتی
بگیتی کجا ... — چو ... به بخت ...

سپه مای ... — سه پرده و ... فرنگیس
بخشم و بنده ... کن — ... اندر ...
... ... — که ... شاد ... پیمان ... ما

بزرگان ... — ... سیاوش با پدری ... دو روز
مرا گفت با شاه ... — که من شاد و دل گشته ... دنیا

پیغام سیاوش با افراسیاب در خواستن فرنگیس را

[illegible]

برخاستن کلشهر فرنگیس ابر دو سپاه

[illegible]

[illegible]

ساختن سیاوش گنگ دژ را

[illegible]

آغاز داستان

[illegible]

[illegible]

راز گفتن سیاوش با ایرانیان

[illegible]

نامه افراسیاب به سیاوش

[illegible]

[illegible]

آمدن گرسیوز ... بپیغام افراسیاب

[illegible]

[illegible]

گوی زدن سیاوش با گرسیوز و [illegible]

[illegible]

بدگوئی کردن گرسیوز سیاوش را پیش افراسیاب

[illegible]

[illegible]

آمدن گرسیوز نزد سیاوش بناراستی

[illegible]

کرا دید گفتا زه تابلک و زرسب
همه روز این کار ما این کری
نزاده همی اندکستم ز رنج
نخستین زتور اندر آمد بدی
وز آنجایگه تا بابا و ارسب
سپهبد چو زان روان شد بکنج
نخستین ز افراسیاب اندر گرو
وزان پس کسی نامور بکنج
نشانه اندر کستی این پیش بود
کنون چیره اهرمن دل گسل
روانی کرمن دوستدار توام
سیاوش هم گفت منشور آوران
سپهبد چو از آب کرد او بار
روزی این کرده نیخ و ترنگ
همی ارنگ کرد این شد درستی
دوزرا بگرفت و جا مه زدند
همی گفت ارسبرزای ایدبرج
چو شه نشد و دیا ساده و فرزان
زرانی همی جاره در نهم باز
نکتت ایگه دا نا و کردن سپار
مرا این نامزکستی نیخ بیمی بود
سیاوش بخشید و گستم بود
وزیر هم و دل زاندیشه درد
همه مهر ترکیب بنیاب دادم

دروز سپه گشته است زمان آب
کنون یابت زین جهان چاره بخ
کنون کاره دادم مرهمی زرنج
که روزت بگذر زوزه وارداری
سرای آن ابی روان و زرنج
کنون کار چه بجم و داد
که روز بدادگشته شد چیره و فر
ستارشد زدیست در ابدا
کسی را نیاید از تو بسیم
وارا دو توکرد است رایخ نان
همی تاب و مهر در پناه دارم
که مار است این جهان ارزان
کنون این شب تیره رونسپید
روانی و نزنده زرنج و بخت
دوزیخ و دروغ اندرو کاستی
روان را بید در خانه بدار
نزد او رید آن شد نکه دیدی ایدان
که در خیمه او سیم بدار دلان
شاید که گجک جاودان جنبند
بجیره سپید زان جنیخ بدملان
فره و ما نیاز هر دو بن نیکرمی
سپه را نمکرداد بود سپم کرد
خود و ردو و زهرا دوست بوده
چو خورشید با تابنده و زخونوم

لکیف رهرو و روزگاری آزارت
هر گفت ارسبرزای زمانه
اگر هم مرد دول اندیشه های
سنبهی کریادارم زمکم نیخ
کنکای هو از با شاد بخشنده
جهانی و خوبی دل ان بپیمان
به روزنیک کار به بوده و بود
دراین نجع درهو وهر روزهات
همی نزدی جستی و راستی
دل ومردو تو بر روزه دکنی
شاید که جو دو کار جهان بی ساز
پس انگه چنین نزویخ بهای
که آن روز جهان بود در رش
کنون مار او ایم و مر گار داری
نیایم و دلم راه درخت سیپ
کسی کوهم امروز با سپهبد
دولیکه به برجی که کردان سپهر
همی ور نیش واین دل پر سنده
همی مردم بپیده و سبیل بهر که
دو یکبار ت دوتو بیش دیده که
دو نرسیخو و فورت بدچپد
نمانش همی بجهت نگه کن
جهان زرنادمش هر روز و نگار
مارا و بس بود با جبهه اخشی

کسی را ز تو رزم کرد انشست
مر این نجع زست با هوا
که ماه او آیدم زان نجهانی شب
نه گیفار کنه دو گفته بر
رانته خود دو ر اکه جشنه
جهان نام و ابرو بیر مرزبان
چنین ره خو سکینه رانست
که سیه دول یاسی وش داشت
جهانی ما این پاد استی
نزد تو با نام و خواهر جهان آزرمی
کرمن نه بهم اگه دارم این دوست
که ای شاه بیت دل هر بود ارد
سرم و بیاو زخستی ما بگفت
درخشان کم برزکار من آد
درخشان تر از ماه و خورشید
روانی جهان هم ازبن گفته
بنزد سه دامن اندر آمد
همی برزو سالاری دادی بیند
که ایزد زدانسیم خور داد کرد
زوی برزبان ملک بر کرد
زرون نیست خوبی و هر رنج کرد
چنین دان این مرز پرور زن
الکین اکه روی دل او هم
بر این زمین سپاهی نه

جنین دل بدادی گفتار
همی گفت و در جهان پایدار
سپاه و ادلیش روز و کار کرده
ولیکن گشت آن روده و چشمه داد
بگفتار کرده رو و درخش و مهر
اگر چه روانه همی زر و سیم
هر وگفت ارسبرزای دگر
همی نخره زیبد شایسته
یکی پاسخ نامه باید نوشت
سزاوار و گستم جز بلند
گرامی باز کرد دوره در اندر
فرزانه ان که نا بید بودی
و رانشد سه دوستدار توام
بهر سو یکی نامه کن روز
همه گفت زان دارد آنکه
وهر آو نیده رانش چیز
نخست آفرینده دانای کرد
وزان پس خوار ساتسیار کرد
کهای شاه هر روز بدو کار
وزیر وز نکویش را رواستی
بگفت و در هنر اسپیر کرد
زمانه که چون سیکبر نبود
هر آنچه به مهر اندر نبد
جهان دو شاه به بزرگیستی

نکشتی همه کرده بجنب ره
را چون دل و رخ روزنامه کرد
که و نکشه دید جهان چند
روز فتم روزان و لب نه کرد
رنیش ریخ ماخوب بینشده بکن
من ورزانی و زخمی در کند
بادآه اندر نیش وهر روز
سر بجست خندان بخوب ماه
همیدار و کنون و همه خوب ارشت
درخشان کنم روی ما زیکر تو
توشد و درزاد کن و کاستی
ملک کار ز خویش روزه
و رسید بار شهر را تو داد
بسنجیده با من و دوری نیاز
نگفت روز است که نزد و نیز
جهانی کنده در ز جفت

نامه سیاوش با افراسیاب

رفتی که ساد ارتو بهار کار
بهر و فا دل پاراستی
سپین دو کنیش شنیدم است
چه دانی ش شاه ه کشور بود
برو و نی بار سپیر فرزندی
بر وزنه بد زنان و روان نکرد

در مهی زاین خونشنود
سپاه رنش کار از جنبره و گام
روزه خواب سر دیدی کار
بهر کلید هر چون کرد خود
چو گشت نخ شده و رست بالچور
بسیار کمر این خدا تو من که
بداده اندر نیش نیابدیکش
نزد در من جهان با سیم
رکاین کسر به بینم سراسر
الکهستم زان روی جهان
و را مهیم اندر بر ش نیخ و راست
بزد و زهرت ددر شید هر که
وزو ندو سر بر زد و ستد شد
سیاوش بگفت و روکرده
ز خواهشکری این روزدادت
همه فرو در دادی بار زهرسپ

مرا خواستی شاد گستم بر آن
در کهین ما زنده بود دارین
بر دول بر زنادی بود داشت
همانه بر مرانید رزد و رست
ولاد ورسد هب بکار و کجانت
فرود و من هرسیاوش هر رسپ

همه بار او بهر و ار کتش کسب
رزمه و بهاده بیخ برود جال
کسی ز سپاه به و رازور و زکار
بیا د و فرو کرده به تنه زدند چو خوم
همه چیز جهان با بش زرنج داد
بهتیم کرد هر رفتنت رزور رنج
بر و مرخ در دیا که با من ای
زرانش کمرو زیم باد سر
در فشانی نوز و زنگار ریحی
شد سنده انکار بر جهان
همی فی و گستم هم اندر اسپ
زمرد با بر دادی دو هر هستی
جهان بنده دره سر نهفت
جنان چون چند دادی انگیز
جهان کستی جزی دهای داده
یکی نامه بدوش چون زمان
کرده شد همه دور زخم
ارشاه ه هر زدن نیاینش کرد
کسار و دستت تو با برده
طلب نامور و دیدن جهان
دو کشور برنجیخ و کردن است
سپاه فی مرا دوده بخان او ست
همی خسف بکسر بش داشت
جو و دیدش پر دانج دل سرا

[illegible]

آمدن افراسیاب بجنگ سیاوش

[illegible]

[illegible] کردن سیاوش فرنگیس را

[illegible]

ازان هر یکی سر به دل بر یکی
چو او سرکشان روی ایران کشی
سپه دید با تیغ و گرز و زره
سیاوش بپرسید از ایشان جان
ماست ما زو زوش آمد سپاه
همی گفت با ایشان ازان
دو دو گرشیده بر ایرانیان
کنون خیره گفته دار گشته
سیاوش چنین گفت کای نیکخواه
مرا روی گردون از آن کینه
چو گفت او کرد زشته با ما همی
چو با جنگ جوی آمدی با سپاه
سپه دو دو لشکر بر او کین کشی
گر امید چنین بی گناه آمدی
چو گفتار گرسیوز افراسیاب
همی گفت با شبر تحجیر و شتاب
که تا یک گرفتند شان در زمان
به تیر و به نیزه سپه خسته شد
سیاوش بر گرد ش تا دیر گه
همی تاختش سپاه و گرد ش
چنین گفت سالار توران سپاه
ز بهر تو خوش روان گشته ای
همه کرده است ماه نو کشی همی
سیاوش و سوی او جنگ همی
که خون سیاوش بریزد به دو

که از داد بهشتی بجز بی گناه
رخ از خون دیده شده نایدیه
سیاوش زده زره بر او زره

رسیدن سیاوش با افراسیاب

که گشته شد تن به خاک تیره خاک
بر آسیمه چون ز کین ایرانیان
بیاورد که رهاب بر گشته
جهان جنگ را ما به راه جست
مدیت جان گرد خود تیغ
که ما را جگر بر بر روی گوش
چو گشت جنگی برو سرکشی
زمین و زمان پر ز خون گشته
چو با برده زد شاه او آمدی
نشسته ورا آید مینو شتاب
دو دوست گشتی گوش او زین
همه کشته گشته در ره بیان
نگون اندر آمد ز پشت سپاه
دو دوست زخون پشت سپر
چو آمد بر آن جایگاه تنگ
گر آمد بکشتندش بی گناه
همی دید پرویز نو دیدش
که زخون او دست تنگی همی
که زهم او و با او بر و دو گاه
گذشت و دل بر بر او

دل گرگین بر ایران سپاهی گذاشت
چو یک هم فرنگ بر دو ده
بدل گفت گرسیوز این گرفتگیست

زهم سیاوش بر آن جنگ
همه با سیاوش گرفته جنگ
جهانی تا ازو بارش دست برد
الکن از این روز تنگ آمده
همه بی مرا زو دو و هم آمده بر آن سپاه
چنین گفت کای نامور تاج تخت
چو گشت جوی کس را ازو تیغ
چنین گفت گرسیوز که او بود
هزیمه شد آن بیکس ریاست
همه لشکر او بود با تیغ تیز
ازان روی سپه بود مرو
همه کشته گشته در گشته کار
همی گشت زخاک بر او جوش
دو دو ان چون روان بر او
رفتند سوی سیاوش کرد
کشیدش بخنجر سرش را جدا
چنین گفت با شاه گرسیوز
چو گشت جوی کس را که تیغ
همی بود گرسیوز مه جهان
ز مردان یکی بود کو را زبان

زاد و خفت رسیدن آتش ز نا
رسید اندرون شاه توران سپاه
چنین در گستی زرد با ایشان نهفت
ولیکن همی گفت گردون زمان
ستاره همی پیش سیاوش
گرفته دو دام و در پیش دو رنگ
همه بند هم جای خون و رنگ
که بسته همی شد چنین بر جهان
ازین حیره هم به جنگ دلا
که تا کار کار جهان جنگ
گدای او زهر شاه با جهان
نگه بد مرد و با دار یا تخت و گنج
زتو این نخسها کی زمان خرد
جهان زد و ر مدیر شاه و سپ
گشته دو و شده چون زرینه
همه ساخته بود با روز
سرآمد روزگاران چنین ازو
گروی زره دست رو دار او
چنین روز ما دیده چشم جهان
بی هیچ هم بر سپه بود کرد
که آن کی کار گیرد زخت
گرو شیر با او ز جو ویدی گناه
نگه به روز روزگار خواج
زمین بر و کی با مردم کین
زدو دیده و دود و از تیغ جان

که بی سیم بود و نام جوان
روز تا نشستند و بجای اینمن
شتاب و دیگر کار و هم شب
دو بپذیرش همه در ساز و در کار
نبود هیچ اکنون و نیز بی گمان
چو بر بی این تو به تیر کین تیغ
زهر سخن هم تا بیک دین از آن
از آن ماه عالم اندر آمد
چو گرو زره کوه کین و در نهاد
چو بنهد و ستاره کر سپهر
ندهن با بی دو دم و تا مانده سال
نگه خود نباشد نیاید برون
همه گفت گرسیوز این بدی شد
سیاوش چو مرگ خود شد بسته
سپرده بی دم ماه و جفتی او
دو دم گرو شد که گردی بر جهان
که چندین بی رنج خون سیاوش بریخت
روزی در دم و دم که رفتی بجا
سپاهی سه دانگه کردی بیاد
کنون این سرآمد که
ولیکن نگهبت ستاره شمر
سزاوار آن کند بر او داد است
چو وز شد تا مردم بر جهان
به پیش سپه در شده بر او
ستاده سیاوش بر تیغ تیز

کی پرسید بود و روز شاه ایران
چو بنشسته در نیزه جهان ستان
به شبخون جهان و ز بیخ بن گشت
دگر بر او ماند آمد آمد بکار
که از تو جهانی نشد تا بر بین
که کاوس و هم تو بر گینه خواه
به هیچ بی غم و درین روزگار
که از خنجر تن گشت تیغ تو
به بنده چو او آیینه کرد سپس
که چو راست رجبین از دو انجمن
دل آزادی را زدودن این انجمن
شکسته به کشتی چنین ز آسمان
بگفت جوان تو بجا آمد
پدر از تو گشته همی زمین
چو بشنید جوانی بر جهان برش
نگه چرخ بیرون آمد بر بزدی همی
که دادم و چو آمد بدون گیتی
نگیش روز دو چرخ بر آب دیدار
نگه تا نماند بود با تو شتاب
تا شد دیده بیکار او زمان
بی غم و در دو دم که آمد بسر
غم و درد و رنج آید بدید
تو زنده کشتی جدا و آسمان

زاری کردن فرنگیس پیش افراسیاب

چنین گفت با نامور پیلتن
که بسته دل کی شبان بر فلک
بری دار گه با بی در دو شاهان
چو باد چو و زره رو ب بر او
بری دار گی تیر تاج بانگ
هم شاه او بیهش هم رسد گشت
سیاوش تیغ از ایشان گنج
چو بود او شد سیاوش از آن به
و تو زر گاه و دین دو نیزه سپهر
کشتی که تا کین بدشن بکار
جهان گر تو بر آن سپاه جای
سپهبد ز گفتار او خون شده
دو دو ان چنین دشت زاری کرد
همی ما او کار او بود از جهان
کشته او یک دوری به کین
سرشته چنان و هم روز کار
بگفتار گرسیوز و بی گناه
به تیغ زره دار این گناه
از خود نیابد برو دشت گشت
همه شاه چنین جنگ تیغ
دو دو دیده خونش بر آزادگی
رها کرد تیر از کشتی او
فرنگیس بشنید و درد خون بجست

که این شاخ را بار در دست نیست
هم از گفته او نیز دردمان شود
بتیزی رهین بباشد بود
روان پس درو آمد با رین بخ
شد به بر جای خود شاد تیغ
به نیکو ازو بر او بود بت
گران تیغ گرد و چو بانگ زمان
چو جوش جوان ما بدان بجوی
که برای من بیش بس زن خاک پیر
دو دو دشت گرد و به ازرنگ و زر
رود ز شنود و هم این بار تیغ
ولیکن رو او بیش بر پای پیشه
گرو گرگین سرتیمی چو بانگ بخ
که خیره همی بشنوی راه کی
وی بر من تیغ هم بر شهر یار
سپه بار او بر تن نشاند زوری
سام ای در رسید و جفتی نه جا
دل بی گناهان بیاید گشت
تا بدان این گنه از آب تنش
گرو من دیده دیده او کس
یکی گرد جز تو رها ند زبان
جهان گشتش تیز بی رنج
سپاهی زره زنهار خونش به
چو بشنیدن بر بر رخ او جهان
که زن رنگ دیده دو جهان

کشتن سیاوش بر دست گروی زره

[illegible]

در صفت زاری کیخسرو

[illegible]

[illegible]

آمدن کیخسرو بجنگ سیاوش

[illegible]

آمدن [illegible] بنزد [illegible]

[illegible]

سه دیگر بپیران رسیدش جواب / [illegible]

بخندید چون سرو و گفت [illegible] / [illegible]

[illegible]

آگاه شدن کاوس و ایرانیان از کشتن سیاوش

[illegible]

منم بندهٔ اهل بیت نبی / سرافگنده بر خاک پای وصی

ابا دیگران مر مرا کار نیست / [illegible] گفتار نیست

بگفتار دهقان کنون باز گرد / نگر تا چه گوید سراینده مرد

آغاز داستان

چو آگاهی آمد بکاوس شاه / که شد روز [illegible] سیاوش تباه

[illegible]

کشتن رستم سودابه را

[illegible]

[illegible]

لشکر کشیدن رستم بکین خواستن سیاوش

[illegible]

جنگ فرامرز با ورازاد و کشته شدن ورازاد

[illegible]

عنان را به پیروزی اسپ سپردند — به نیزه در آمد کمان ... بود
یکی نیزه زد ... — ز گرد ... سوی ...
ز زین ... — فرامرز با نیزه شد ...
پس اندر فرامرز چون ... — همی تاخت با تیغ ...
فرامرز چون ... سر ... — سپاه ... زبان ...
سپاه ... به پیش اندر ... — ... که ... ناگاه
فرامرز ... چو گرد — سر ... دیدن ...
همه ... سوی ... — سر ... جنگ ...
... کرد تیز — ... بخشید ...
هنر باید ... — ... ز ...
... — ... چو ...
... بانگ ... — ... بر ...
بر ... چون ... — ... سپه ...
هر ... گنه — ... چون ...
... پیل ... — ... دوان ...
سیاوش ... — ... چو ...
... چو ... — ... خنجر ...
ز رستم آمد ... — ... سپهبد ...
... دل ... — ... چو ...
... ببرید ... — ... گشت ...
... کرد ... — ... سر ...
... باید ... — ... ز خون ...
ببرید ... — ... کار ...
... سر ... تاج ... — همی کند ...
چنین گفت ... — که ... سر ...

فرامرز ... — سوی ... نیزه ...
ز ... روان ... — پر از ... چو ...
... سر ... — ... روی
سواران ... — زمان ... گشته ...
کمر ... گرفت ... — نگه کرد ... که ...
... — همی ... جنگ ...
... سر ... — ... پیل ...
سپاه ... — ... چو ...
... — که ... سر ...
چو ... — ... روی ...
فرامرز ... — که ... دل ...
سپه ... — یکی ... به ...
... — ... دل ...
... — بر ... کین ...
... — چو ... جوشن ...
... — ... دوات ...
دل ... — ... نام ...
چنین گفت ... — چنین ... درفش ...
جهان ... خنجر ... — جوان ... دمان ...
... — چو ... دل ...
... — ... خنجر ...
... — چنین ... تیز ...
همه ... — ز خون ...
... — همه ... کرده ...
... — ... زخمش ...

همه رزم ... دل ... — ... چاچ ... ز روی ...
خروشی برآمد ... — دم نای ... رویینه ...
چو ... — کس آمد بر رستم ...
همه ... کینه و جنگ — همه ... جوی جنگ
... — ز تیغ ... ایران ...
تو گفتی ... — جهان گشت ...
سپهبد ... — ... جنگ
سوی ... — ... و ...
... — ... پس اندر ...
... — ... نیزه ...
شد از رستم ... — ز نیزه ... جنگ
تو گفتی ... — ... دوش ...
ساید ... — ولی ... کرده ...
... — یکی ... تیغ
... — جهان ... تیغ ...
... — جهان ... بر
... — ... تیغ ...
... — جهان ...
... — ... دست ...
... — ... جام ...
... — ... بر ...
... — ... بنگ
... — ... شاه ...
... — ... دل ...
... تیغ ... — [illegible]
... با تیغ ... — [illegible]

چو ... آید ... — بیاید ... سوی
... — ... سپهبد ...
... — ... سپاه ...
... — سپهبد ...
... — ... سپه ...
... — ... رنگ ...
... — ... سپاه ...
... — ... سپهبد ...
... — ... رستم سپه ...
... — ... دل ...
... — چنین ... سپه ...
... — درفشیدن ...
... — چنین گفت ...
... — ... رستم ...
... — ... جهان ...
... — ... دل ...
... — ... سپهبد ...
... — ... سپه ...
... — ... نیزه ...
... — ... شاه ...
... — ... چنین ...
... — ... تو ...
... — ... دست ...
یکی ... — [illegible]
جهان ... — [illegible]

کشته شدن سلم بدست منوچهر

بیاراست رزم جنگ را پیلسم
همی رفت چون شیر درنده دژم
بپرسید کان کو که رستم کجاست
که از کینه گردون همی گرد خاست

بکوشید تا رستم آید بچنگ
که در جنگ دارد همی رزم چنگ
چو بشنید گیو این سخن بردمید
ز رو بست و تیغ از میان برکشید

[illegible]

رزم رستم با افراسیاب

[illegible]

هزیمت شدن افراسیاب

[illegible]

چنین گفت پیران بافراسیاب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو بشنید خسرو [illegible] سخن
بیامد چنین گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یکی داستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

داستان [illegible]

[illegible]

سوی مرز قچقار باشی براه   سراپرده سر پهلوان لشکر همه
شنیدند انجمن پیش او بیکران   ز ترکان و کار زر بهره روان
که کاوس بی فر و بی راه بی   نشستند با رنج بی چاره گی
کران تا کران آب دریا سپاه   بایران علی لشکر تیز چنگ
سپاهی بران شهر کاوس وش   نبرد کلاه و دو دام سپاه
بلا یک سر دو دام کین توختیم   همه بوم آباد و او توختیم
کنون نزد آن پرهنر خسروم   چو رزم اندرش هر کسی نوبرم
کنون سالیان اندر اندوه ایش   که گنجت ز رنج علی ز رنج و پش
بایران رسیده بخت و کلاه   جهان با نگین و جهانا کلاه
چنین روز و بکشتیم رزم بسیه   دل ما و آسته شد روان شادمان
چو دل رفتنی را ببرای گنج   کند زند و دو شبه دو دو کوکش
ز لشکر سوی دو که اد و سر کش   گرت دل بشادی بر آهن گرفت
سپهبد و بیاز و پرتنش دگر   نبرد وره به هنیت از زیر چگر
چنین گفت بر ریگ شب پیش بپرستش   که وز خنده بر ره بد روان شادمان
چنین گفت فرخ دل مهربان   که خوشی کرین این پسندیدنی
که آن کرده در خاک خفت بر گشت   همه چو بسته چند خوابی ز گشت
ببخشش چو بشنید سرخم گنج   ربیش علی رای کرم اندیشه گی
نه کردار بنیاد ورم بر او کلاه   که دوربند روی بت و دل بیم
حکام ور پسند کاهان روزگار   ساده و شبه شه سالار شهریار
جهان مانده تنگ و موری تهی   رستنی ببت تو قیم زنها که به
بیوی و پری و به پای دوار   شده دسته آتش لب بت بسیچن ز
دگر نیز دینها ور دهش برکم   دو چشمه بهنا وزنده و درم

باز آمدن رستم با ایرانیان به ایران

ز گنج و سلاح و ز تاج و ز تخت   بایران گشنیده و دشت چنگ
دمادم سوی ایرانیان شدند   ز بر تنگ و خنده دستان گنج
سوی پارس شد طوس و تیغیه   چنین لشکری نام برده نجنگ
سپاهی بر سوی شاه جهان   چنین نامداران فرخ روان
چو بشنید سالار افراسیاب   که شد طوس و رستم بدان اغدنک
شده ره مغفر سوی و ما لیک   دلش پر ز کینه سوی بر جنگ
همه بوم و بر زو کرده ویران   جهان گشته و کمتر از آن بقا
سراپرده و بر گنج و زر تاج و رخت   سپاه داد و سر نیستاخ و نه ز ره کشت
جهانی ز ایرانیان با تو جشنه   همه کار جهان کنده و سر خنده
رود چو سپاه آید بر خرابه سیاه   چنین گفت با مهتران شاه
که بر کس که این بد بود آن کنیم   که جهان بد بدر سوی بهش کنیه
همه یکسر یک دل بر زانگی   سپه بسته ور تک هایی گنبه
بگفتند کاین اهمن ز زمین آن   که ایران زمین رزم و کین آوریم
ز نیم رزم و بوم بیوند خویش   جهان دو دی گنج و ز ره خوشی
سر کار شان سوی ایران   چو ایران سوی جنگ آوریم
ز نیم برسته و سلاح آوریم   بترسی علی باده و رای آوریم
سلیح رزم را به بیشیان کشت   شنیده چنین کرد و زد بست
ز ایران بر آمد سوی تاختن   چنان دیو ساز آمد و بر روانش
همی رخش ساز بخشش و بی درنگ   ز رزمیه بن رسته این تاج جنگ
ز ایران جوان بی چو خسرو نژاد   دو گوشه زنده چپ و ز راست ابلی

خواب دیدن گودرز

چنان دید گودرز یک شب بخواب   که ابری بر آمد ز ایران پر آب
بران ابر باران خجسته سروش   بگودرز گفتی که بگشای گوش
ز تنگی چو خواهی که یابی رها   وزین نامور ترک نر اژدها
بتوران یکی شهریار است نو   کجا نام آن شاه کیخسرو است

ز پشت سیاوش یکی نامدار   هنرمند و از گوهر نامدار
وزین گوهر و تخمهٔ کیقباد   ز مادر سوی تور دارد نژاد
چو آید بایران پی فرخش   ز چرخ آنچه خواهد بیابد بخش
میان را ببندد بکین پدر   کند کشور تور زیر و زبر
بدریای قلزم بجوش آورد   سر ماه کین در خروش آورد
همه ساله در جوشن کین بود   شب و روز در جنگ بر زین بود
ز گردان ایران و گردنکشان   نیابد مگر گیو کس زو نشان
چنین است فرمان گردنده چرخ   همه دمبدم را بدان نیک بهر
چو از خواب گودرز بیدار شد   سپهبد پرستنده با اندیشه شد
سپید ریش بنشست بر تخت نیک   که از خاک تا گیو او دار بیخ
بیامد خروشی گردون سپید   نشسته برش بر هنر پر دریغ
رودان نبرده دل گردون پیش گنج   سر ره ازو بیش وی بر چون جوان
ز دودگرد روی نبی تیغ   سلیح زره وای نیو و نهار
جهان اختر گیتی افروزتر   ز بهرام روزی که از روی پیش
تو شاد و دژی دور شاد و بهاکی   سر اهرمن به پدر بیش و راز
جهان روزی گیو نهان خواب بر   سپهر کنی سپاه تو زیر خواب
نشسته بر روی بود باد و دم   شدی نامه از کیقباد برم
سوی دشمنان شد کشی تیغ   چو گیو او بیامد بر ایران بیخ
روان راه بی فر و از دست شه   شده مزده در گور تا کی بر بیم
که در تو گشت به دو غم بر جنیش   چنین از او بخشش سپهر فر
که تا ز کین شد دژ کردن نبرد   همی نام جستی بسان و هرف
چنین نام بهر از فره و کمی   کمند دو جهان برده و بر بیخ
کنون نام جا و بیت شد تنگ   همی در جهان با سپهبد بیند
جهانا که رفت تا ببیند ز بیخ   بیخ است و با ما بزرگ گنج
درست تو بخواهم که شادان بیند   از آن راه بیند که این کتابی
در دشت و دور بیاد آورد   جهان بر روان شهر آوری
دو راه نام بهر زین سپهر چی   دو که گفت گیرای بدو بیند
بپر خنده نام و بی رهنمای   چو بشنیدم این رازها دیدهای
که بشنو تو بنده نیک باید بدم   بجای سند و سار زرد نخ
رهی شد بسان کل شبنیه   چو خورشید رخشنده اندر سپهر
که خواب بر سر چنده انداخت   سایه کر نشته کیو و سپیه
دو رخ بر خون و دل پر چنان گنج   چو دل بر آکین از افراسیاب
یکی داو کین ماه روی بر زره   که بند کهشای جهان رزم گنج
نشان بر کشیدن جهان زاری   کمندی کمیشی بر آوازه بی
ز بهر دیو و بر برگه جهان   که بهر دم سوی جهان آورم
بر بد او هی جامه بسته دان   کمندی سا به جایی بیخ
دوان پس بگردان روزها   بر ارد شد کا است که بچه جای
بر بهادر دوسته و کیز جوم   نشان به که در پیشه ها کرده ام
که چشم آید علی پر سپهر   سر برو بحث جهان بیوفا
بپرور که بنده کرد بزش و بداد   ز تیر برن حمله در کینه
بیامد یکی شاه روشن روان   سپاهی بر دوش ور آتش برام
بروی که از کس کشته ستم   همین کو کی آن روز دیده
نشانه کمر رزم بار بر او   بر سته و بر بیشش دین و ایمن ری
که آن شد جوانی چو جهان بیج   جهان گرد و دی بیشه جو این
دوان دو هو دو دین بیداد و داد   چو بوی بر ز نیر تیرش بتاخت
جهان بنده دوست بهر جوی   که خواب بر زو نیز بر ری
ممن ز جهان ز بن بیاز   غنی ایدر او که رده این بارها
تو تانی و ما بودن از آنچه   بهنی روان دانش و مهان پیچ
همه زین در در بشه این بیخ آن

[illegible]

رفتن گیو بتوران بطلب کیخسرو

[illegible]

آغاز داستان

[illegible]

رسیدن گیو بتوران زمین با کیخسرو

[illegible]

برآورد سوی فلک ارغوان بر آمد هوا چون دم ... ز آن
جهان در فروغ بهای بود همان گنج کش ... بجای بود

سپه لشکر کیوای ایرانیان ز قومی بزرگی چو ... زمین
نشان سپاه ... پیشرو چو در لشکر ... نقطه دار بود

ز تنگی ... ... باد و ... نشان ... ... بر بالا
به ... چو ... ... شب نگه کرد ... ... سپاه

که هر ... بود ... ... و ... ...
چو کیخسرو آن ... ... همی رزم ... ...

که ... ... رسیدی ... ...
ده اندر ... ... آگنده ... ...

سپه لشکر کیوای ... ... سرافراز ... ...
همه ... ... بیاورد ... ...

جهانجوی ... ... هوا ... ...
همان ... ... بیاورد ... ...

همه ... ... که روی ... ...
که ... ... بجا آنکه ... ...

سپاهی ... ... بیابان ... ...
رسیده ... ... بر آن ... ...

وزان ... ... ز لشکر ... ...
همی لشکر ... ... که دو ... ...

همان ... ... خروش ... ...
ز ... ... روان ... ...

ده ... ... سراسر ... ...
دل ... ... نکوهید ... ...

ده لشکر ... ... بدو ... ...
بر آمد ... ... سپهبد ... ...

سپهبد گشت ... ... همی رفت ... ...
همی تیغ ... ... ابا لشکر ... ...

روانی ... ... بزیر ... خاک ... ...
رهنده ... ... خروشیدن ... ...

رهنده ... ... چو ... ... بیامد ... ...
ز لشکر ... ... بدان ... ...

که ... ... سواران ... ...
ز لشکر ... ... جهان ... ...

ازین ... ... نشسته ... ...
بیابید ... ... دل ... ...

بگوید ... ... فرستید ... ...
جهان ... ... همه ... ...

و از ... ... بر ... ...
همی ... ... سلیح ... ...

ز ... ... بر ... ...
بهین ... ... که روی ... ...

سپاه ... ... به ... ...
یکی ... ...

چو خورشید بر تیغ ... گشت در ... ...
همه ... ...

به ... ... چنین ... ...
بر ... ... بیامد ... ...

سه ... ... به ... ...
چنین ... ... که ... ...

همی بخش ... ... چو کیخسرو آمد ... ...
در ... ...

که ... ... چو ... ...
نشست ... ...

بدان ... ...

رفتن کیخسرو بجانب کنگ و طلب افراسیاب ...

ببستند ... ...
همی ... ...

... ...

جهان نیمی از روز بگذشته بد | برآمد بلا [illegible]
ز لشکر که بر ماند بر تافته شد | [illegible]
در گنج [illegible] | [illegible]
ز نگیس [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که تا باره زیر تو بی پای شد
بنیروی یزدان جهان آفرین
ندانم چه با رستم من رها
بدو گفت گیو ای شه سرفراز
ره ورد رهت بیهُش و دُشت
دل من تو کشته دیگر بود
تو زو بیم من هست بی‌یار
چو پیروز باشم هم از فر تست
و زان پس سپهدار توران سپاه
ز لشکر بر آن و دشمن رده
کنون خون بنه شد ز پیران بچنگ
کند آن زمان دور بر یاد گیو
که ای زنگ دل چو جوی بردرند
ملکیس سیاوش فرا دو ده
که چندان ز ریحان یک‌ساله جنگ
دو هفته رفت نبود دراز جنگ
دو ره ک اندر چو گفتار من نه جنگ
سوی ایمن بتایب پیچیدن
بدین زمان ابر و باد و زوا
کرشمه بهی گیو چشم دبیر
ز ریحان و خوش یان نه افرنج
ده باده بی کس نشسته در آن
ملکیس ملک کرد رستم بسی
همی ده رستم از این نفرین
دخته آن زریحان درا آرزید

زپیران و لشکر شده بی‌درنگ
بروی نام در روز دوزی
و خشنین سپه ده دوم ابوا
جهان اندر پاج تو در ده آن
چنین شد چو نام تو ما نه ملک
سرما جوی ما به تو خستن بود
دو دیگر که عیب اندر آن ز تو
چنین زنده و سایه پرست
سیاهی شده ده ده پرینه
بدو گفت کای ای نیکو نه
رب آهن چنگی شیر چنگ
چو برون دو جیب گشته نده نگاه

جهاندار پرورده یاد من بت
بدو گفت گیو ای شه پاک نسب
سپاه من در دوست با پیران
سپه بیوه بیت و من بیوه
بیبی بیوه بیت و شاه و زنگی
و از زن تو ای دوره سر بیت
تو ناپا که کن و سپه بیرون
چو پوشید درع و سپه آمد دلیر
چو از جهان پیران فتح کیو
تو تنها برین زر هگاه و زمین
و از آهنی کوهی ای بیکران
ز دان پس پیام تو کیو برگ

سر چتر اندر گفت وه من بیست
کنون کار من از پیر کرد جنگ
فتادن زحشم شیر برون
نباشی بپیچید زاد و دیوان
چو اندیشه سپه را ز همین یکی
نه فیلم کسی اندر پاج و گاه
مرا تاید ما بیند جهان بی‌زمین
جهان ماه و دست کش پر ازو
ز شاه اندر لشکر همی جنب بر
دلاور بر جنبش سپاه و اوی
چو مرد اندر آمد گرد و دشت
سر از گشتن پیران بر گ
که چون تو سپهبد بگیتی ببود

مناظره کردن گیو با پیران

که شد کشته رهانش گزین
اسیر اندرم گشتن زمین
ملک بر یکی شد بجنگید پیش
ز بخش تو زن و سر بزن
یکی مرد و ما شد به بود
همه ما بشاق ننگ به دو
دو ری دار و من بیوه جنگ
بیاهن رود و جفتین
اگر و من بسته شن یاد کسی
که زد پی اوی ای زر زنش
سر مرد بچرخ ربین بز کشید

بتاراج دادم همه خان تو
یکی خواهرت بود و بیداد
من اندر ونده تو اندر شب
ترا خود همی بود ما بود
کزین جنگ تا جاودان ننگ
دو تیمه ز ریحان سوی بین
همه و جفت زستم همی
سیاهش رنجیان بربند
همرا بی ده دانش بیود ژاد
چنین و جفت دو گشت نیز
سر دم ار رستم یکی خواهرم

که دون نهر پی ها بین ز تو
تو اندر آفتاب و من ابر
سیاس جهان هست بر دیس
که پیدا بداده درین بشکران
چو فقوه رحیم چو جای بیدن
همی زو بپش خواستی زادی
دو و بیبن بر و دو خو کن خر
بجند و بجنبش درا گرای
بمن و او کودن گن پای نبود
همه پیران نه شو بیاید دوم

بگفتا و بپوشید رستم شنود
ورا بن ز رده بر سپاه بخت
اگر زنده ماند کسی این سخن
نیابش رها ز بند و بخت نشاط
بیامد بپیران چو شیر ژیان
منم گیو گودرز کشواد کیان
ببین تیغ هندی برم بر سرت
چو پیران ز گیو این سخنها شنید
فغان کرد و زان پس بپای آمد
یکی داستان زد هژیر دمان
ز شاهی ندیدست کنون بیم جنگ
بر هیچ کس ازین مرز بیگمان
چو پیر گره سر زای دودم
ز اندیشه آن ابر پیچیده اندر
نبرد و برخ گیو و دیدن ز آب
زجنگش برست بپیچید کیو
چو شاب و دو لشکر ش و در راه
ز اسب شد از گیو پیران بشمر
چهانی از آن پهلوان نشد
بپیچید گیو سر از روز دیار
سیاوه بر پیش اندر افکنده کمند
در افتش از آشه دست رهگشا
فرو زیر اندر ما گرد و خاک
در ره و ره گزر از کردن کن ببیش
به تیغ در کباب و دگر زود بیا

همانم که گیتی بگیتی هم برد
ازو خانه بمغفر هم از ما سرش
ز من نام بردی بگیتی فزون
تو هم ار ابر و سر بوده تاج
ملکیس سیاوش گرد ز مین
سپهر گشتن کیو زنده دلان
بکوبید و جوشن و مغفرت
دلش گشت پر بیم و درد و شگفت
جهان گیر و شیر اوفتن زمان
که چون ز گوزن سر آمد زمان
جهان بینی این غم دو بجنگی
چو دیده بیود از برستید نه
سر اکشان همه زیر پای آمدم
بکردن رهتوه گرز گران

گرفتار شدن پیران بدست گیو

بزین اندر آورده گرز و شمیر
بپی اندر می جست گیو دلیر
نه زوانک برخواست و پیچان کنند
کمند اندر افگند و کردش بدام
بر آورد بر دوش و زد بر زمین
بیند تا نه آب و آتش بجای
دم تاب ار غمین و ز سیه ریح
سپه ماند در کار و در جنگ زود
همه زنگ در خاک پر ره نهاد

چو با رستم ایم بکین من تیش
هم اکنون چو من خنجر کین کشان
بهشت و خیره و بیداد بجا
و دون پس بر چشم گرد افکنید
بهر دان جدا هم ترا تو بیند
اتی زنگ به جنگ اوان تاج
که خم کمند م کنون از نشست
بر زنید ره بیان از زنده سپه
سیاه باکرو دیم بر دو چو شیر
زمانه فنته مهاش از اشتر و
بدو گفت گیو ای جهاندار شیر
هر اندیشه و من ما تو بر کیلی
چو بشنید پیران بر آورد خشم
چو گشتی نزد و دشت اندر آمدند

یکی جنگ آورده بر پهلوان
هم آورده با گیو نزدیک شد
بپیچید جنگ آوران گیو
سر پهلوان اندر آمد بزیر
بیفکند زجاک و دوش کشت
چو بر گیوان دوش سپهدار
چو ان دید گیو اندر آمد بپای
سلب شد تن و از ارغ
درو افکنده شد روی ما جوان

بیاید از آمد بر آن شیر
کنم بیش چنین جهان ثابت
نزدیک شاه و سیاه
کنم شهر تیران گشته تر بر
کنم شهر توران چو دریای آب
کز تخت داد بیت تا تاج و دیهیم
کفن ساختن چو شیر دار
هم اندر جهان بیش شد بیاید
ز ایران نامدار شد ایزد
بیاید بکرد شیر زنگ کند و
سزد گر زتاب اندر آبی و دیر
سر از کشتن دهند دم زیر
دلش گشت پر چوش زد جنگ
همی دو دو سنگی بجنبش آورد
جهان تا سپهبد گرایید آب
از ایران همی شد و شاه بیو
ز کشتی کرد بود در روز در آن
جهان جرب شب تیره شد
جهان تا ببید هدو گیو نیز
زمین را بکفش بجنگ کنند
عجب بر پشیده خود انداز بیت
هر بدید رفته تا جای بیش
چو گشتی زتاب اندر آمد ببیت
سر از کشتن چرخ گشت بیت
ز آزرش شده آن دیو کی

نگار[illegible] چنان [illegible]
چنان لشکر [illegible]
[illegible]
سا[illegible] حسرو [illegible]
[illegible]
همی گفت [illegible]

چو خورشید [illegible] میان [illegible]
گرازان [illegible]
[illegible] روان [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
جز او [illegible]
جو خورشید [illegible]
[illegible] خسرو [illegible]
بفرود [illegible]
[illegible]

چنین چهره [illegible]
دمان تا [illegible]
[illegible]
چنین گفت کین [illegible]
[illegible]
نه [illegible]
چنان [illegible]
[illegible] گیو
[illegible]

از لعل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جو خورشید [illegible]
[illegible] تو با شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
چشیدی [illegible]

[illegible]

آمدن افراسیاب با لشکر از پی کیخسرو و گیو

[illegible]

[illegible]

کشتن گیو ... [illegible]

[illegible]

آگاه شدن کیخسرو از آمدن ... [illegible]

[illegible]

به گنجینه رستم چو درویش رنج   که ماند کنون کی بران شیر رنج
درون بس کسی کرد که [illegible]   ابا جوشنه سپهر [illegible]
هزار و دو صد جامه [illegible]   ابا تخت و با تاج های [illegible]
رسیده سپید [illegible]   جهان هر یکی جام [illegible]
درون رفت با [illegible]   زر [illegible] همچو [illegible]
وز شاد و [illegible] سوی [illegible]   ز [illegible] بگرد جهان
خبر شد بکیخسرو [illegible]   جهاندار [illegible]
درون [illegible]   [illegible] بپایان [illegible]
سیاوخش کز او کاخ بلند   همه [illegible] ...
[illegible] سیاوخش [illegible]   جهان چون بیاید [illegible]
بکی تخت بنهاد [illegible]   [illegible] چندی [illegible]
یکی [illegible]   یکی تاج بر [illegible]
سراسر همه شهر [illegible]   سیاوخش [illegible]
جهان سراسر [illegible]   بدیده [illegible]
ز [illegible] و [illegible]   بدیده [illegible] شکل [illegible]
[illegible] نهاد [illegible]   سیاوخش [illegible]
چو چشم سپهبد [illegible]   جهان [illegible]
فرود آمد [illegible]   [illegible] بی [illegible]
[illegible]   سیاوخش [illegible]
[illegible] و دل [illegible]   [illegible] تو [illegible]
جهاندار [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
سپهبد [illegible]   کز این [illegible]
[illegible]   [illegible]
همه شاد و [illegible]   [illegible]

آمدن کیخسرو بکنگ دز و کاخ سیاوش

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
سپهبد چو [illegible]   [illegible]
که [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

چو [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]

بازآمدن طوس از گنجه و منادی کردن گودرز با ...

[illegible]

رفتن طوس با گودرز نزد کاوس شاه

[illegible]

[illegible]

رفتن فریبرز با طوس بجنگ دژ بهمن

[illegible]

رفتن کیخسرو و کاوس بجنگ دژ بهمن

[illegible]

رفتن کیخسرو با گودرز و ... بجنگ دژ بهمن

[illegible]

چو بوسید روی‌اش بر و دو بر / جوانی سپهبد [illegible] برد
روان بخت پرورده [illegible] / [illegible]

نشست از بر تخت زر شهریار / بسر بر نهاد تاج گوهرنگار
جهان [illegible] / [illegible]

[illegible]

پادشاهی کیقباد صد سال بود

سر سبز شاخ اندر آید [illegible] / سپاهی و [illegible]
جهانی [illegible] / سر [illegible]
[illegible]

[illegible]

آغاز داستان

چو تاج بزرگی بسر برنهاد / [illegible]

[illegible]

همی بود تا نیمه از شب گذشت
[illegible]
گرانمایگان را ز شاه ارجمند
ز لشکر [illegible]
سپاهی [illegible]
[illegible]

گذشته سخنها همه باز گفت
بزرگان سوی شاه [illegible]
[illegible]

چو خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible]

شب تیره [illegible] شد ناپدید
چو کیخسرو [illegible]
[illegible]

بخشش کیخسرو ممالک و پادشاهی

[illegible]

عرض دادن کیخسرو ایرانیان را

نخستین فریبرز کاوس کی
[illegible]

چو بگذشت و سه روز بگذشت گشت | ز نیکان و بسیار خوان گرد شهر | ز خوبان سیه چشم و ماه روی | چو الکنی بروز از ماه دور
ز گنج درم چون بپرداخت گنج | بیاورد دیبا و گسترد گنج | که برده سرای کمندوی شان | ز رزم اندرون دشت پیمان گزین
چو بی درم بخشش ز گنج ایرانیان | که رنج بسی بر دلش ز گنج | نگاه کرد در دو بیدخت پیش | سر افراز کردن در و داد
کزین اورنگ شهر بخشید و برد | که برو به شهر این روز برد | دو پیشان کمندور و ماه در برد | کمر جانب سان این بود و برد
ز گنج آورده صد و دست گرد | کمند آن پیشان پی از شهر او | کنیز رنگ با پیوند گزین | روین از زمان با آفرین
جوان برد رزمه بند آن گنج | رزین ماه سوار آن باز بر | ز دشت و زر شهر پار | همه باشان با کی آید بکار
چو زود اسب شه روان آن بند | به خسرو بری دشت داد گنج | سرها و ساده گردان روی | خورش آید در فر سیدی
همه بر ری جانب تنش بند | همه ساز و کمان و سراب خند | بلنگینه کلی سته را زد | فرزانه شه زد تو تاج و کم
همه بند کلاه و شاهی ورت | ز رنج روز شان او ورت | چو زرد کمان کر کند فرو گنج | بجنگ اندرون کرد روز و جنت
بر پیش بخشید کند بخشش | سر ماه و پایان برپیده اهند | دو گنج و دینار بخشد و گفت | که گنج ز ایران زنت پذیرفت
که بخشش و گنجه و کلاه ورد و ر | | | ز گنج و دینار بر چشم خورد

صله دادن کیخسرو با ایرانیان را

مروان همه گنج و تخت و کلاه | | | کمر زر شیده باره ور حسرت ورم
چو او باز بر چی درون کار | که گنج از فی برو او آید بجا | ساده و صد جام و بیاوی ازان | همه سالش که سپهر روز بزم
جهان فرو و منشور پایی گنج | کلی جام زر که با شاه مهر | ستاره بند بیش بر او درشته | چنین گفت شاه جهان پیش
که رخت آن بری سر پی جا | علاتان را درچشم ز در درها | که بهران خواندش از ز اسب | سرپیدای درخوی چو اسب
سروراسب و تیغش بیاورد چو داد | سپیدار که ما بر و زنبیه | سلیج بر کتو در پی جست | سپاهی کنی ش دو ماه در بیت
جهان جام بر آورد و فرو گنج | بکام اندرون نیز چندین کلاه | پیمی دو زین او از شهر ها | که ساوی چنین جا بوش گاه
همه بزم و فرود بی شهر ها | که انده صد جام بر زر نگار | جهان فرود و دیبا و صد بر بند | دو کلاه زر از ره نشسته بیان
چنین گفت کین پیمودها | وران شبی هم لیسر بر هم | که تیغ زاد و در رزم پیش بن | در یا بیش آن ماندر با گنج
که او را پیش سبز رهنما | صد خوانه سپیدار و فرخ نژاد | جهان پیش آن کنو جست بخت | کلاه و دو جانب چنین خورد
ز رشته ده هم بیابد از گفت | ارده ماده ره بر انجمن ز گنج | بی دزین کرده بخت شاه | کلاه کیتی کیخسرو داد و برد
بیو فرود با او گرد و هم | دو او راسب و در کی بی نیاز | وزر شیده روان و در رستند | ساده و مو چنین خواسته
چنین گفت سوار بر شاه روی | که به او را بن خوب دو اسب | ز رشته د روید ورد جنگ | که گفتند او رزم او را جنگ
کسی را که او سه پیچید او | برو گرسنه و دل پر شیر ناگ | بر تیغ جمیت بیار و بیابد سوار | جهانی چو بهرو و دوبش نژاد
کلی ماهر و اسب نام سی سیوی | سمن بلبر دوسیه و بنگوی | با بدرون جوش یا بدنش گنج | که او تیغ با بسته جنان زر ز گنج

بگنج کند از گرفته که | دو پیمان چاره بر ارزاده | بر دو دست بر آن جوان بگذر | سام بر شاه بر روز گر
سپاه و جهان برستند چو گنج | جهان آن را پیش زی پیش | ارز و سام و شه سپهر بار اکن | چنین گفت با بی نامدار بیک
چو تو پیروان بار و اهریمن | درخشنده جان تو پیش با | جهانبند و او ان لیس بر گفت | که ده جام زرین سید زر نژاد
سپاه پیاده در جام رز | ده و دو فروه جام پر گهر | برز پیک جا چی از باج کرد | ز در فرونه جای و کو نیخ
عشق ورزخ رو ره بجنه | کمیک و هلاب امند کنند | بر شیده ده جام کره جام | ده اسب کاغان بر زین زر
چنین گفت کا بهار اهرن | بر و دوش روز جانب ز او | رش و پاره یا زرنگار جامه | بر پیش و دو رنس بدو رو
بر ده بریدن و گویان پرت | سپری جانب آن نا مدار | کر گاهان بر جوهان و آن تن | بر او بیش و دی در ناسته
پی خواهد بر شهر یار | که چه بسیاو و کله ور تکین | واران پیش بگو قصیر ز پی | که ده جوان و وی زیر نیز
ز بخرو دیباو سینک ز گهر | بر روی دو ماه لاده و کمر | دو صد بی او دیبای بلک ز | بلکی افسر خسروی ده کمر
چنین گفت این پیهوان تو | بدشت و دینج از تو با ناخرد | دو انقدر تو دو با بر ی بکاو | ده پیر روان با سیاه دوش
ز انیر تو کلی که چند بند | ز رو گیتی با پیش از دار بند | چنین جوشن کمان سنگ | ز ثنادان بر رزی ای کشته
ده بی رو ره زین بابی بیل | مهر کاسه زرو از گوهرش زرن | جهان ما را با ناورده بر دنشه | کمی بر دو اندر که کشی کلاه بر جام
جهان بگو گفت از تیغ زرت | ده زو داوس کرده و از دست | ازان سکر آید بر کشم ان | از آن رزم اند رکش کش به بزم
پر جوانده کسیر و دو سی | به و کهت کلاه سا و از راسپ | از پیغ تو تاج روان ما | جنیزن بار دو بیتو ز پیش بیا
بتو فرو و صد ده پیرانک | که بگو بی پیش روز ده پیر انک | پیم از گنج ده و دو نزد تو جست | که ارتب شرده و زنگهی ورت
رز ده و دست بر تاج و آورد | سپر چهره افسر سته با دوده | چنین گفت کاین پهلوان | که بر باب جانی هرو پا بار پش
دو در پشت و پاو جلوی | هر در ما بد و راه شو و بر جان را | ساهی رو را اتو در جنا اسب | به پیش باز و پیدو و ده اسب
ز کشاه رو و تیغ آرد پیش | کرده ستده درین با ناندار انجمن | بیار بدرگیز پساوه و دست | چهار آن رو دو فاش سیان آید
بر سی بر ران جاه ز زاد | ده ده و دو و آن که بر شش هزار | ابر شهر یار ز آفرین او را گهت | که با جان هنر و فرو با دجت
حروه پی ز بی نک ز گنج | ار فرز کوه و زر و آن دو گنج | سپهبد با پیده با بزن خون | ز رستنده کر دان نبی خوان
پی آن ده دو اسکر ان بار | فرو دوان بی در و کوه رزت و شا | حر پیروزه بسته کوه جیهن کلاه | با بر امد آمد خوش تخت
بیش سا پیده بر ز دو بک | در او آید کن زرست و آر تیغ | روزده و نوز سیاه با بسم | ز پیر کرده از زی زو پیش تو کم
چنین گفت رستم نبیاه بیاورده | بر چه پیش آن با رو ری پیش | بر نیسان و بر کی شاه برد | کر آن بهبو و برود و ایهر برد
سنوچهر کوه آن زر فشان | کی جوی و چابک باز تی | حر و پادوس بده به نیل بار بپر | سپند و زر و نام ور فرود و شهر
پی بار او بنات پیروان برد | کری بهر زبان می گوید | و زان ار ران زرکاع در اشگی | بی کی بانان از ران ز گنج

[illegible]

درآمدن کیخسرو با ایرانیان از جنگ توران

[illegible]

چو پیشینه شد جهاندار نو
زمین را به پیش سپه بر بشخ
سپاه و خشن بدرم و نیزه و خود
سپهبد فرود آمد از پیل مست
چو رستم بیامد بیاراستی
که بود و سلم و فریدون گنج
سرانجام از او نیز هم خاک بخش
نگه کن تا از کنده مانی مکار
بگوییم و داد کنش بیدار
جهانجوی چون شد سرافراز و گرد
سرنگ اندرآمد بر گرگان بتنگ
کسی کز نژاد بزرگان بود
سپهبد چو خواند ورا برخورد
وزان پیچ خوبی نگوید بدل
چو بیند دهقان سراسر نهی
بزرگان ستایند او را برج بره
ز کشور برآید سر بهر و خوش
روان و زبان بیان و ...
رهاک سپیح درد وای پیل
بکردش زمان گوید زبان
به شه طوس با لاله دیبای زرش
رفتند یک سر زمین سپاه
همه ناگه زنگ مر خیمه رو
چو لشکر همه نزد شاه آمدند
بابیان چنین گفت بیدار

فسیر دوان تو ... شده
بباید سر سوی راه دراز
همه جنت گزند و زیش بود
یکی باده چو تیره و درشت
کیوم و رنگ و رند ...
همی ناپدید رها پروردش
رهائی نیابد از این بوم کس
همیدون بیره گم بند او را
گرآغاز تو بود انجام بابت بود

بپی آفرین کرد بر شاه نو
نخستین ز دو رنگ بادا ...
بر اندود ... بکه باز گشت
ازیشان بیامد به پیروزی ...
همی ساخت ...
بو نیم و ... گنج ...
شب تیره ساز ...
به بینیم تا ورت ...
ازیرا یا بند جهان ...

داستان فرود سیاوش

به بیشی چه یازد بزرگ آز بود
نیابد ز خود بادش ...
بنو تندرو ها ی اوداد گسل
به بیشی سرما به بد جوی
جهان سر به سر داد شد

چو بیکام دل بنده باید بدن
ازیش ...
دو بهر کز ... بباشد خرد
چو خورشید بر تو ...
چهره ...

آغاز داستان

تو گفتی ز بانگ کیسی پیل
میان اندرون چتر کاویان
ابا تاجداران دیده ... گفتی
گروه دمان ...
دل و جانش از طوس ...
دمان ناپدیش ...
که طوس سپهبد بدر شد

همه اوریخ ...
سپهبد ...
زر ...
یکی پیل ...
رفتند ...
بفرمود تا ...
بابیت ...

که اندر ... چون ...
همی سوزش ...
نبی ...
سری ...
بفرمود ...
مبل ...
همه ...
درین ...
بجنگ ...
سپه ...
...
نگاه ...
جهان ...
خردمند ...
نشست ...
جهان ...
زمین ...
شده ...
درخشیدن ...
بباید به ...
جهانجوی ...
بایر ...
بتابید خورشید ...
ز لشکر سپهبد ...
بفرمان ...

بطوس آن زمان گفت ...
مرو ...
گذر ...
نباید ...
کزان راه ...
ببر ...
کزان ...
سپهبد ...
به راه بیابان بباید شدن
بر آن راه ...
یکی ...
ورین ...
جهانجوی ...
بر آید ...
چو ...
بدو ...
مرا ...
جهان ...
ندو ...
جهان ...
کزین ...
همی ...
رها ...
سوی ...
چنین ...

گر این بنده ...
که ...
کسی ...
کزو ...
یکی ...
که ...
جهانجوی ...
یکی ...
گرفت ...
نباید ...
رود ...
بیشه ...
بدین ...
ببر ...
بیاب ...
جو ...
سپاه ...
فرو ...
بدان ...
سرو ...
وزان ...

آگاهی یافتن فرود از آمدن لشکر ایران

یکی لشکر آمد سوی ...

...
چنین ...
بیامد ...
گذر ...
روان ...
گروه ...
دوان ...
جهان ...
چنین گفت ...
سپهبد ...
ورود ...
بدان ...
بکوشید ...
جهان ...
چنان ...
بیامد ...
گذشته ...
بدوی ...
بفرمان ...
که ...
بپیش ...
که ...
سپهبد ...
پس آگاهی آمد ...
چنین گفت ...

که ...
چنین ...
بگو ...
چو ...
جوان ...
روان ...
دوان ...
که ...
که ...
سوی ...
ز تیغ ...
بلاد ...
بفرمان ...
اگر ...
بزرگان ...
سپاهان ...
نگه ...
سوی ...
سپاه ...
درین ...
بفرمان ...
که ...
دمی ...
روان ...
کزین ...

[illegible]

آمدن فرود به سپاه ایران و جنگ کردن با [illegible]

[illegible]

[illegible]

آمدن بهرام بنزد فرشیدورد

[illegible]

کشته شدن ... بدست ...

[illegible]

[illegible]

کشتن ریونیز به دست فرود

[illegible]

کشتن فرود زراسپ طوس را

[illegible]

جنگ طوس با فرود

[illegible]

[illegible]

آمدن گیو بجنگ نزد سیاوش

[illegible]

رسیدن پیران باز نزد سیاوش

[illegible]

[illegible]

بدان رنگ بر خواهد چنان کنم / ز کین پشن دل پر از رنگ کرد
دلیران ... مردی سپهبد / بنوی کلاه اندر آمد بجوش
چنان ... پیران و ... / روان ... رود پر ... بود
که ... گرز ... / ... چنین آن ...
دلش گشت ... سپهبد / ... شد
رخش گشت ... / سپهبد روان ... فروز
... / ... زره ...
دوار ... / ... زمین ...
... / ... زمین ...
... / ... رنگ ... سپهر
... / فرمان ... سپهر
... / ... زمین ...

کشته شدن ... بر دست بیژن هومان را

... / ... کلاه
... / ... رهام ...
... / ... تیغ ...
... / ... زمین ...
جوان بیژن ... / ... اسب ...
... / ... سپهبد
چنین گفت ... / ... گرز ...
... / ... ز ...
همه ... / ... هومان ...
که ... / ... رهانی ...
... / ... رهانی ...

رهانی ... / رهانی ...
... / ... سپهبد ...
سپهبد ... / ... رخش ...
... / ... گرز ...
... / ... ستاره ...
سپهبد ... / ... رهانی ...
... / ... سپهبد ...
رهانی بخنجر رهانی به تیغ

[illegible]

جنگ بیژن با بلاشان و کشته شدن بلاشان

[illegible]

به بیژن چنین گفت گیو دلیر

[illegible]

[illegible]

رزم ... با کبوده و بیژن و ایرانیان

[illegible]

هم و گفت چون بره کرد بسیم
کرا ... بر ... چون ...
طلایه ... بره ...
کمان ... کرد ...
بزد ... چوبین ...
کرا ... شده ...
زره ... سا ...

[illegible]

[illegible]

شبیخون بردن توران ... بر ایرانیان

[illegible]

نامه کردن ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جنگ تورانیان با ایرانیان بار دیگر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کشتن بهرام گور کرگ را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... ایرانیان از ... و آمدن ... کوه ...

[illegible]

داستان کاموس کشانی با ایرانیان

[illegible]

[illegible]

آغاز داستان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فرستادن کیخسرو لشکر را بسوی جنگ افراسیاب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جنگ طوس با ارژنگ

[illegible]

[illegible]

جنگ طوس نوذر با هومان ویسه

[illegible]

رفتن ایرانیان و طوس با سپاه و جای کردن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

همی گفت هامون چنان کرد رنگ [illegible] | برادر سه ... | چرا ماندم ایدر من زنده باز | [illegible]

[illegible]

هزیمت شدن ایرانیان از تورانیان و رفتن بکوه هماون

[illegible]

[illegible]

سیه شد شب تیره هنگام خواب | همی راند لشکر بگرد اندر آب | چو خورشید بر زد سر از چادر نیلگون | عنان را بپیچید و آمد برون

آمدن ایرانیان به کوه هماون

[illegible]

شبیخون بردن ایرانیان بر تورانیان

[illegible]

آگاهی کیخسرو از کار [illegible]

[illegible]

برفتن [illegible] رستم

[illegible]

سیاوش روان را درود و سلام
ز نیکی کنم وصف و دارم پیام
سر و کار گیتی تو دیدی دراز
بیامد ز پس رستم سرفراز
پیل پیلتن شد بر شهریار
که از مرز ایران همه کارزار
بیامد همی تو بتوران ولی
نگه کردن اندرز گیتی کنی
رسیده بهر کس از تو داد و مهر
همی بنده کسی بر جهان او را سپهر
جهان با پر خسرو گردید
بپیوند و توزه زرد این سخن
که چون تو کیتی ز دو ریزان
جهان چون بود ماه را نیک‌نام
ساینده کوه دشت و زر و زین
روان پر خرد مهتر نامور
چو بشنید خسرو چنین گفتگوی
زمانه بر او رازگی سپرد
هر آنکس که دارد توانی نکو
اگر هم بود رنج او در نشیب
بود وقتی که بار اندر آرد نشیب
همانش ابا خسرو دستگاه
رفته همه روز و نیک ما
منم چون نهاده به شیر و ماه
هر یک دیده با نام و ری
همی روان همه جا تیر ما بکین
که جهان از رزمگاه ایران زمین
بود دستم بیاراست از زمین
ورنه خواهم سیاوش که از زمین
که راه بیمر فرزند پیل آن جهان
چنین داد همچنین بهر یاد
سیاوش اندرش روز کارزار
ز خسرو چو بشنید با دو سخن
ورنه بر او راه بایست کار
که ما رستم روی در آسمان
چنین کفت شاهی با آن بنیاد
وران پیش گرد سلیمان
همه گفت کای نامدار جوان
فرود آمد کوشش گو سلیمان
بود دانی کنون با پیر هنر
از آنچه بشنود بنده زدو زمین
فرون تر ز مردان بود جوان
که مرد از دو بر روی زمانه زدن
لسیه بهر و دو راه جهان
بدل هر تیر راه و فرمان ده
بکفت من ورای سپهر بیکی
جهان بر کشد از من بسی جهان
ز رستم بپیر با سپه اوسوار
همی تو بنیاد هر زمان بر زدی
ز هی از سیاوش همه تیره شد
همه گفت رستم کزین گفتگوی
یکی حاجتی هست کز تو بیاد
چنین گفت رستم که ای نامدار
فرزند کاوس از آن روزگار
یکی روز و شب دار از شهریار
نگهبان کاخ و در گنج او
از این دو هرسه همه روز و شب
روان کار دستور شد شهریار
بیاید بگفت ز تو خویش تو
بگویم در او از من شیر و
سوار و چنین گفت پیش شهریار
ز تو نیست پیغام کار آسمان
با ایران ز رستم بدان خانه کار
فرزند با بند سپه گرد آن
چو بینی همی دار این شهریار
نشانی همی بود با رنج و تاج
چو خواهنده رستم بود راه پیل
سر بارزانی و رنجی بتاج
زمانی بگوید هر سپه و دشت
چو این کین بکینه ز رفته سیاه
دل از روز تو دو بهم خاک او نبود
چه گوئی بیندیش آید تورا
نه ما زین تاراج فی دوا
وران رنج بر گفت کای پهلوان
مرو رنج بداری که کردن دراز
بدو هم من این را چنین گوی کار
کزین رزم اوی بر تو از رنج ماه
جهان بر جوید دست بی کین نگاه
چنین گیتی بشد از شد او ز رنج
که جایی را دو گیتی خیره
کسی کو که شد همه بر نجات او دای
که او در پاست همه بپیرسی
ز رستم چنین گفت کای نامدار
که ما دو همه ساله ما زمی
جهان شد با کز خرد و مرد و
که ای زبون جهان از مرد ما
جهان گو کشی مر رزم دراز
همانا به پستی بر افراز
چو رستم بود با بیدیس فرخ
که جهت بر تو از جای و آن
بر آنگه چنین گفت با تاج و تخت
برنجید رستم بیش از تو سان
بر آورد در بخت و بخت و تاج
که کار داو هوا خداوند و دشت
بهره که بابند اگر بکن
از آنجا دو رو بزم هم از تاج
بجنبید فرزند با بند تورا
همی بود پیوند چنین دو بار
بر آورد و قهر انجمن
یکی پاسخ ز گفتار کوه فرخ
همی تو نمیدی ها داد آن
که ای شاه سیاوش اندر بزم

باید کنون گر پیر رود باز
تبه کرد که کرد و زیر گاه
سالار که رستم دراز
چو بیدار پیوند دو گاه
بیا گوییم تاراج
روز کار دو روز که در نهاد
یکی شاه هم گفت رستم بکار
به پیوند او ایستاده سپاه
چنین گفت رستم به چه گوی

خواب دیدن طوس نوذر

که ای شاه پیروز گفت جوان
سران ز آن زرافشانی پیل
که ره کرد رستم همی و کار
بدان پیل پیکر در شه
ز خسرو بیامد سپه
پرستنده خسرو شه بند و تیر
چو چون رستم سپه رفته کار
پرنده کرد ایران سپهر
چنین گفت طوس آن سپهدار
بر آرد چو گرد ایرانیان
چنین بر سپه بر ابر شه
بگشاد لب گفت آن نامدار
چنین گفت کای مهتران
که ای شاه با داد فر ما
که سر را به دشت
سر آن مرد بنیاد بر
همه خسته مانند کار
که من تو سپاه روز از خسرو
چو ز بر دو رستم باره
بر آرد روز نیکی تیر
همه رستم بسی روان
بکوی سیاه سپاه
بر این روز باشند جنگ
روان گیو و گودرز آمد
همی بند و سر گاه
بدان آسمان که پیل
سران ز دست همی تاج
چو بر روی از شب در تیر
همی باید اندر بود
بدان رستم گودرز که ای مهتران
بیامد در شب بر آنسان
بر آنگه ز گیتی بر آمد
بسالار پیوند نامدار
ز تیره شب و روز
یکی کیش خورشید
همی باد پیروز
سپیده بر آمد سپه
سراسر شب تار
طلایه بیامد به پیش سپاه

[illegible]

آمدن پیران [illegible] نزدیک خاقان و کاموس

[illegible]

[illegible]

آگاهی یافتن ایران از آمدن خاقان چین و کاموس

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رسیدن فریبرز نزد بابان ارسلان بکوه [illegible]

[illegible]

[illegible]

جنگ کاموس کشانی با طوس و گیو

[illegible]

[illegible]

رسیدن رستم بنزد ایرانیان بکوه هماون

[illegible]

بیامد دلی شاد و روی درشت	دو روز و دو شب تاب و دیری بپشت
سپه را همه رنگ و روی بود	همی گرد گشت از کاموس یاد
وزان جایگه پیش خاقان چین	بیامد بر سپه روی زمین
ده و هشت شاه از رده برگزید	جو روز ساختن تیز بدی
نگه کرد گیتی ره و روز دور	چنین گفت خاقان به رنج و نبرد
ز لشکر شب و روز و روز سپهر	که گیتی بگشتی ز دریای آب
سپه را ز تو دور شد سپهر	چنین گفت کای نامور شهریار
سپاهی ستاره شب و روز نام	چنین ز ایران بیامد گروه
همی از در خانه آمد به بار	زمین بود بر کام کاموس و من
دلیر از در آورد ... به مرد	نگه کرد خاقان سپاه و سوار
چنین گفت کاموس جنگی بچین	از آن پس بیاید که تیر و کمان
همی برکشیده سر گرد کاموس	نگه کرد ... بر کینه‌ی درد
که امروز من جنگ جویم بجنگ	کنم جو به یار و زو ... نشست
چو برخاسته خاقان ز ره رزمگاه	ز نیکی که ... رستم بجای
رنگ اسب تیره زمین و سپهر	به برخاسته دیگر بیفگنده پیر
بگرد اندر آمد به پشت پیل	بر تبه و بسته روی کشتی بچین
بیاید ز دو روی لشکر سپاه	شده رزم و کاوش دو دل بی‌سپاه
خروشیدن زنگ و هندی درای	همی دل بر آمد ز هنگ سپاه
زمین گشت یکسر به پیش دو پیل	دو دستان بگرد و دو جای پیل
بجنبید ز ایران دو سالار شاه	همی بود زان آشتی نماند
به دو خاقان سلاح آمد کوس	ز لشکر بیفزود اندرو هم
بیاید ز هرسو مهان و گزیده سپاه	بپیچید ز ایرانیان نام او
رکاموس چون کوه شد پیش و	کشیده یکی یکسر تا بمیدان بچین
سوی میسره نیز بر ایران بر افکند	زو روی بر جنگ و دیر افکند
خروشید دیده زنگ خاقان چو کوه	ستاره بگرد اندر سیاه بر آورد
پیمودش آن را چو پیل ... مست	سپاه راست لشکر دو جشم خون
چنین گفت رستم که گردان سپاه	به جنگ اندر آرم گروه و سپاه
بجنگید و بر ایشان که ... بیامد	ارژنگ روی با سپاه ... تا
ز هر سو ... بر آمد	سپاهی به بسیار جنگ آورید
به بیشه ایران بیاید همی	کنون سیم آن ... درنگ
سپاه ... به بیشه ... بیشه جنگ	بدین دشت کاموس ... بجنگ
ساز دم ... دو بر روز بر	شدن گشت چنین ... خاقان بچین
سپاه ... کین ... جنگ	ز لشکر چو کوه بر میسره
سپهبد بر تو نامی در دوم خم	خروش آمد و ماند کاه و ... دوم
جهان چون شب تیره شد ز گرد	سپاه اندر آمد به پیش سپاه
زمین نیز کاوس بر میسره	چنین گشت گیتی که ... بر آمد
رستم ... و ... بزد	کسی را نبد با وی ... نبرد
جنین گشت گردان ... برید	شد آشوب ... تیغ کوه
سپاهبد جو خاقان ... گرد	زمین شد ز گرد ... چو پیل
برآورد گرد از دو روی سپاه	کشانی و چگلی و هری سپاه
که گرد اندر آمد ز هر دو سپاه	دو دیدار گردان ... بگرد
سیاه شد ... سپهر	دلیران شدند ... و کوه
ز گردان ... سپهر نبرد	جهان ... به شمشیر و سنان
زمین بر شده آسمان و زمین	جهان ... گرد ... تیغ
بیامد ... ز چرخ	جنان بود بلکه ... کبود
تو گویی ... سپهر	کزان ... با بانگ و زخم
روان گرده بهر ماند ... گفت	نهان گشت خورشید اندر ... گفت
سوی ... بر گشته سپهر	همی گشت ... کز ... سرد
کنون ... بر گرد ... سپاه	گذر بر سپاه و سپهبد که
پیکان ... و گرد آمد	زمین شد به جنگ اندر آمد سپاه
دوان سپه و سپاه ... ندید	بیامد دوان تا برآسوده کوس

ز گرد سپه روشنایی نماند	رخ خور شب تیره ... بی‌تاب
همی تیره از گرد خورشید	همی بی ... در لشکر گشت
اران کوه سر بر ... کشید	همی آفتاب اندران چرخ گشت
خروش سواران و اسپان ز دشت	زمین و آسمان ... همی
سواران و گردان همی ... گشت	سپاهی ... در نیزه‌ها
سر تیغ و سنان ... ز خون	کشیده صف ... دو لشکر
چو دشت ... شده خاک ... جو قیر	دل ... کرد بیم ... ز تیر
ز گرد سپه ... خاک ... ز خون	همی رنگ ... بر آمد
رفیده ز دشت خاک ... ز زر	عقاب ... دو ... بر
میان لشکر چنین گفت کاموس کو	بدیدار آمد ... گرد
همه تیغ ... کرده ... گشت	بگرد آمد ... همی
ز ... که هامون ... سپهر	همی ... بجنگ
جهانجوی ... از ایران ... جنگ	دلیری که بد نام او اشکبوس
همی برخروشید بر سان کوس	به ... سپه ... بجنگ
بیامد که جوید ز ایران نبرد	سر هم نبرد اندر آرد بگرد

جنگ رستم با اشکبوس و کشته شدن اشکبوس

بشد تیز رهام با خود و گبر	همی گرد رزم اندر آمد به ابر
برآویخت رهام با اشکبوس	برآمد ز هر دو سپه بوق و کوس
زمین آهنین ... گشت	علامت ... کین ... گشت
جهانجوی ... دو زه ... بر	بنه ... تیز ... روی
بجنبید ... گرد ... روی	از آن جنگ ... جنگ ... روی
بگرز گران دست برد اشکبوس	برآمد ز هر دو سپه ... کوس
چو رهام گشت از کشانی ستوه	بپیچید زو روی و شد سوی کوه
ز قلب سپاه اندر آشفت طوس	بزد اسب کاید بر اشکبوس
تهمتن برآشفت و با طوس گفت	که رهام را جام باده‌ست جفت
بمی در همی تیغ بازی کند	میان یلان سرفرازی کند
چرا شد کنون روی چون سندروس	سواری بود کمتر از اشکبوس
تو قلب سپه را به آیین بدار	من اکنون پیاده کنم کارزار
کمان به زه را به بازو فگند	به بند کمر بر بزد تیر چند
خروشید کای مرد رزم‌آزمای	هم‌آوردت آمد مشو باز جای
کشانی بخندید و خیره بماند	عنان را گران کرد و او را بخواند
بدو گفت خندان که نام تو چیست	تن بی‌سرت را که خواهد گریست
تهمتن چنین داد پاسخ که نام	چه پرسی کزین پس نبینی تو کام
مرا مادرم نام مرگ تو کرد	زمانه مرا پتک ترگ تو کرد
کشانی بدو گفت بی‌بارگی	بکشتن دهی سر به یکبارگی
تهمتن چنین پاسخ آورد باز	که ای بیهده مرد پرخاشساز
پیاده ندیدی که جنگ آورد	سر سرکشان زیر سنگ آورد
به شهر تو شیر و نهنگ و پلنگ	سوار اندر آیند هر سه به جنگ
هم اکنون ترا ای نبرده سوار	پیاده بیاموزمت کارزار
پیاده مرا زان فرستاد طوس	که تا اسب بستانم از اشکبوس
کشانی پیاده شود همچو من	ز دو روی خندان شوند انجمن
پیاده به از چون تو پانصد سوار	بدین روز و این گردش کارزار
کشانی بدو گفت با تو سلیح	نبینم همی جز فسوس و مزیح
بدو گفت رستم که تیر و کمان	ببین تا هم اکنون سرآری زمان
چو نازش به اسب گرانمایه دید	کمان را به زه کرد و اندر کشید
یکی تیر زد بر بر اسب اوی	که اسب اندر آمد ز بالا بروی
بخندید رستم به آواز گفت	که بنشین به پیش گرانمایه جفت
سزد گر بداری سرش در کنار	زمانی برآسایی از کارزار
کمان را به زه کرد زود اشکبوس	تنی لرز لرزان و رخ سندروس

ز رستم برآنگه ببارید تیر
تهمتن به بند کمر برد چنگ
بمالید چاچی کمان را به دست
[illegible]
بزد بر بر و سینهٔ اشکبوس
قضا گفت گیر و قدر گفت ده

تهمتن بدو گفت بر خیره خیر
گزین کرد یک چوبه تیر خدنگ
به چرم گوزن اندر آورد شست
چو سوفارش آمد به پهنای گوش

همی رنجه داری تن خویش را
خدنگی برآورد پیکان چو آب
ستون کرد چپ را و خم کرد راست
ز شاخ گوزنان برآمد خروش

دو بازو و جان بداندیش را
نهاده برو چار پر عقاب
خروش از خم چرخ چاچی بخاست
چو پیکان ببوسید انگشت اوی
سپهر آن زمان دست او داد بوس
فلک گفت احسنت و مه گفت زه

کشانی هم اندر زمان جان بداد
نظاره بر ایشان دو رویه سپاه
نگه کرد کاموس و خاقان چین
ازان مایه زخم یل کینه‌جو
چو چشم سواران بر آن کینه‌خواه
ز کشتی که لختی فرو ماند بر

چنان بر زد او با دلاوران روز کین
سپه را ز بر دو رویه سپاه
[illegible]
ز کشتن که کهتر نباید نهد

چو برگشت رستم هم اندر زمان
بدین گونه بر یال و شاخ
سپهر از خم چرخ ...
کنون برزه با تیر بنشین بگیر

تو گفتی که او خود ز مادر نزاد
که او بد سالار ترکان نگاه
سوی دشت و خاقان و دین
سپه را ز دیدار ...
ازان پس بدین روز و ایام ...
دل کوه را زان بجنبید جنگ

همی خواند آواز سپه بر سخن
یکی تیز دو کمند و رود رخت
ورا دو دو هم یان بسی پیخ
سوم تا بر رستم بر و روزگار
به ایران چنین گفت خاقان که
کنون تا بیاید دو روز ایران سپاه
چو رستم نباشد بر او پایگاه
سپه را دو دو هم گر اشک پیش
چنین گفت کاموس ... ...
چنین گفت کاموس با ترک و چنگ
دو هم دین سایه به سیه هشت
کمانی تو ... و تیر ایران
ساده و هم ... در نگاه ... اندر
به سیه ... دو دل
دنایه تو دو دوستش هم ...
کاو دو دیگر آید سواری به شب
یکی مرد جنگی چو سرو سهی
یکی ... ساده ... خرد ... ب
سپیچ ... به شاه ... کسی
بر زو ... کار ... بی‌گمان
از سنگ ... چنگ ...
یکی ... دو دو ... هم ... جنگ
بر زود دو ... پیش ... رزم
همی ... اندر ... جنگ
همی ... ساخ ... یال ... باد

جز آن به که کشتی ز تن باز بن
بدانم چو ... بود ... ب
چنان کرد ... به هر کس
چو بیند تا کام ... بپای
که دشمن ... خون ... جود
همی بر دو دستش دو آن رزمگاه
از آنکه دو ... پای
یکی بیند ... ب دین ... ن چوبین
رسید ... اندر ... ک
چنان بد که ... ایرانیان پشت ... جنگ
از لشکر ما ... دو بر هم شده
به نیزه و شمشیر ... از ...
ساده ... اندر رنگ ... ه گاه
یکی سته بود ... کار ... ل
چه گوید تا آورد ... پیاده ...
مرا رفت باید ... کاه
... نیزه ... سپس
نخست ... پیش ...
کند ... زیادین ... سی
از ... پیش ...
بود ... دو ... پیش
به پیش ... آید ... جنگ
... پیش ...
سپاه دو ... سوار ... جنگ
بفرمود ... پیش ... جنگ

بدو گفت ایران که آورد ... ش
درون ... پیش ... دو ... نکو
به ایران ... پیش ... برگشت
سپاه ... دو ... زند
دو ... ایران ... دو ... بند
بدو گفت ایران ... جنگ ...
چنین داد پاسخ ... روز ...
دو پا ... که برزد ... گرفت
بر جنبد ... کار ... جیب
به رزم اندرون ... کشته ...
سپاه ... دو ... ایران ... بشت
چنان ... که آن ... جای ...
بدو گفت ایران که ... ایدست
ز ایران بر اسب کین ... رو
ملک ... سوی ... اوی
بدو گفت ایران ... گرفت ... جنگ
... ایران ... اسپ ... ب
... سیاوش ... ...
به رزم اندرون ... جنگ ...
... در ... دو ...
به رزم اندر آید ... شد ...
همی ... ایران ... کار
یکی رخش ... بر ... اندر
ابا ... کشتی ... بر زد
چو بشنید کاموس ... ...

کسی ... بر سر به گاه
که با ... دو ... رد
... لشکر ... رستم ... گشت
به رستم ... نامور ... رو
دگرگونه ... که ... بیکسند
سپاه ... دو ... ایران ... دو
... زد ... کین ... ...
به ... ...
... چنگ ... ...
دو ... شده ... کار ...
درین لشکر ... ... گشت
که ... ... به ... ...
... سود ... ...
... خوانده ... شب ... ...
... ...
که ... ... گشته ... ...
از ... ...
یکی ... ...
... ...
یکی تیر ... ...
یکی ... ...
... ...
که ... ...
... ...
به ایران ... زمان ...

رزم جستن رستم با ایرانیان

جنگ کردن رستم با کاموس کشانی

داستان رستم با خاقان چین

نبرد رستم با جنگش رزم

آمدن بهمن بنزدیک رستم با پیام اسفندیار

[illegible]

[illegible]

آمدن پیران ... نزد رستم و ...

[illegible]

بتازید و نیزه همی زین سپس

[illegible]

رای زدن رستم با پهلوانان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نبرد رستم با خاقان و گرفتار شدن خاقان

[illegible]

همه پهلوانان چنین گفت کای
... ز پیش سپه ...
... سپهدار ...
... انجمن
... تا روز ... شب
...
همه ...
... دل ...
... خویش ...
سپاهی ...
... بسی ...
... سپاه ...
چو بشنید رستم ...
... شاه جهان
کرا دوستی خواهم ...
...
...
...
... سپاه ...
... گفت ...
... دل ...
... سپاه
چنین گفت ...
...
...

[illegible]

ز ما جنگ را آوردی بود
چنین نیزه و خنجر و گرز و تیر
[illegible]

بپرسش نام بگشاد خاقان زبان
تو سگزی که داری همی بر گمان
همه راه بر پیشه بر زدند
ز نام بگفت اندر یکی بیت
بگفتند آن رمان گفت گردان
رو باد بر آن سوی چرخ
بر آن دیده هرگز مباد
چنین گفت رستم ز نام
یکی لشکر است این چو
ورا نیزه بر دوش شد و گفت
شمار در رستم بخود
شمار در بر اندرم من
ز بخت چرخ اندر
هر آنکه که او مهتری
نبیند اندر این کسی دست
یکی پیل است که چند
همی از کس
و گفت و سخن این
یکی شاه خاقان یکی
چنین کرد
فرستاده آمد
ندانی چه با رخ
چو کاوس رو بیند
سوار چو این شاه
بخشم ترش طوق و تخت و تاج

ز دو گفت کای بخت یزدان
همی شاه چین با دیده
نبینند جهان را ز جنگ
رو با خاقان و مهتر
این دشت در این
نگه کن که بر آن
که تو بر من سپاه
که رستم که رخشم شد
ز تو پیل و با پیل یزدان
که با رزم و جنگ
نگر مغز تا آن
مرا هم چو گرز
همی
ز روی بخم گمند
ندانی ز نام من
ندانی اندر
نخواهد
نگوید
بر سیاه
سر آورد این
ز کار ز گشته
سر بر سر ز خون
چو باید کنون تا به
جهان پیل بخت تاج و تخت

ابا ایران و آن شاه و ران
یکی تیر با درین
چو گردون با این
کمانهای چاچی
بنگام
بدین گونه
ز گفت ز نام
چنین
همه با
ز با که سنده
که او
زی فراک بگشاد
به هر سو که جام
بدین
نگه کرد خاقان
چو خاقان
یکی ماند
چنان دشمنی
یکی سو
کسی نیست
دو گفت
چنین با گرد
چنین داد پاسخ
چو دیدند
فرستاده گفت

همی رزم رستم
چو باد
ز تیر
نگه
نه تیر
همی
ساید
بگرزش
ز بیشتر
همی
اسبی
خم
زمین
با بر
زمین دید
ز بند
که گفت
کزین
که آتش
جهان
چو دشت
که اکنون
بر دیگ
ستاره
بدست

سر دشت زود دست با پیل
چو پیشیند رستم ز بلخ
چو خاقان چنین
بگفت این و دشت
که سپاهش ز رستم
زمین

چو خاقان ز بخت
سر گفت شیر
چو پیشیند
بگیرد و دشت
ورا دید

که ورا که خود چون
بپیش ز روز
چنین جست آن
سپاه بر زانو
چو دید دست رستم

که بر روز
چو روز
سپهان نهان همی
شهنشاه چین
سپرسته
جیشه با

سپاه همی
چنین است
چنین بود
سپاهی
ورای
رخش
زمانه
نگه کرد
ورقش

کجی
چنین
برگشت
یکی
نبد
چنین
کمان

یکی
سر
چنین شد
چنین
سر
بگشته
بجنبید

گهی زیر
گهی زر
همه گفت
چو برگشت
که شد
که گفتی
سپاهان
جهان
که روز

نکوهش گرفت آن دو لشکر سپاه
عجب در عجب لشکر دو رستخیز
بگشته سپاهی چنین جنگی
همه ترک و جوشن و کرزن
زره جوشن و سر و پای و تیغ
سر و روی بشسته دل
همه پیش جا بنهاد سپهر
گزین نامداران یکی
که طوس سپهبد
همه زم گودرز و
خروشیدم برآمد
میل کشتم اندر نام سپهر
رسیدیم مهر
بدین روز تاریک شد
ز رنود باشد که
نگه کن که کار
همه بخشنده
غم و کار و دل
سپاس از خداوند
نبرد کردن اندر
بسته بود
مردانی که
بنو خود
بروز که
چو برهان شب

رفتند به راه
همانا
همه رنجه و خسته
شده عوق رستم
نگشته
که دشمن
نگه دار
که اکنون
زر
دلم
ز آن نامداران
که نامی جستم
شب تیره
سپه شد دل
خنده
رنده
که رهایی
زمانه دم
گر
همانا چنین
همان نام
که در
سازند
همه
نهاد

همه بیشه لکه تاراج کرد
همه نامداران گشته
زرفشنده و دل
ز دل خسته دل
چنین هم بشنش
چنین گفت رستم
همه سر سپه
خواهد آمد
ز نامداران
کجا جستم
ز نامداران
کمربند
کنون
سالار
ساز
کنون
همانا
کنون
زرکان
کسی
همه کشته
همی جز
خو
طلایه

دو دوست چون بر تاراج کرد
ز فرامی رستم
همانا
چنین
یکی
که اکنون
ز من
من
راه
رفتنی
چنین
منم
لعطش
بعفطیم
سالار
لب
سالار
همین
سالار
که
ز کردن
چنین
بجنین
رفتند
خروشید

همه پیلان مخر تا
چنین گفت رستم
بشد پیش رستم
همه روی نامور
ز رستم
رنایی
طلایه
ش آن
ز بن
ازین
هم
طلایه بگوش
ز هر
ز دنیا
همین
ازین
گرامی
یکی
هنگی
چنین گفت
یکی گنج
همی
که
کنون
چنین

بگو ده با دو رفت شده روی کن
که جای
کجایی
کاک
که شده روی
که کس
خروش
چو تیغ
چو بر
دوان
شد
سر
نگه
زد
همه
بی
دو نام
طلایه
ازین
کسی
کسی
همین
بسی
بکوه
ز رستم

هم ره برآمد
بیاید
چنین
خدید
زمانه روی
همین
سوار
خو
نگه کن
هم
ز لنگ
خروش
هوشیان
نگه
رضای
سپهبد
ز تیر
کانکس
خو رستم
همی
ز اوی
تیغ
سپه
همین
زرد

رفتند گردان لشکر
همه نیروی
همه بر نشستی سپاه آسته
رهی زر
ز لشکر رستم
سپه چون
برو
ز نقابه
فرود گودرز رستم
نکابک
که این
هم اندر
کمر
همه خواسته
همه گنج
رفتند گردان
زنگ
همی
چهانی
بقوت
که
زمانی
سلاح
همان
ده

[illegible]

نامه نبشتن کیخسرو با امیران و خطا

[illegible]

پاسخ نامه نوشتن کیخسرو با ملک خطا

[illegible]

[illegible]

جنگ رستم با کاموس و خبر یافتن ... [illegible]

[illegible]

آگاه یافتن افراسیاب از کشته شدن لشکر توران و گریختن [illegible]

[illegible]

[illegible]

آگاه شدن افراسیاب از آمدن رستم زال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رخون سیاوش که روبت ا
لطف اگر این ربح [illegible]
سایابان [illegible]
[illegible]

حو ایدی ز برهاش [illegible]
[illegible]

رنگ‌ان دمنشه [illegible]
[illegible]

کذشته [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کشتی گرفتن رستم با پولادوند

[illegible]

گرفته دو جنگی دوال کمر

[illegible]

هزیمت شدن افراسیاب

[illegible]

همه جامه ها هم برون کشید / زمانی ... اندر کشید
همه خوب ... باز کرد / زمانی ... ساز کرد
چه بندی دل اندر سرای سپنج / که داند ... همی برد رنج
[illegible]

نخست اندر آن ... / ... گسترد
رستم ... / ...
[illegible]

بازگشتن رستم با ایرانیان بنزد کیخسرو

خروش آمد از شهر و از بارگاه / ...
[illegible]

همی ... رستم ... / ...
[illegible]

چنین گفت رستم ... / ...
[illegible]

در گنج بگشاد شاه جهان / ز هر جامه چیزی که بودش نهان
ز یاقوت و ز تاج و انگشتری / ز دیبا و دینار و هر گوهری
پرستار با افسر و گوشوار / صد اسپ و صد اشتر ...
طبقهای زرین ... / ...
[illegible]

داستان رستم با اکوان دیو

[illegible]

خردمند کاین داستان بشنود / به دانش گراید بدین نگرود
ولیکن چو معنیش یاد آوری / شود رام و کوته کند داوری
ز گفتار دهقان ... / ...

آغاز داستان

[illegible]

یکی برکشیده خط از یال اوی / ز رنگ سپهر تا به دنبال اوی
[illegible]

[illegible]

انداختن اکوان رستم را به دریا

[illegible]

رزم رستم با افراسیاب

[illegible]

[illegible]

کشتن رستم اکوان دیو را

[illegible]

باز آمدن رستم به ایران زمین

[illegible]

داستان بیژن با منیژه دختر افراسیاب

[illegible]

[illegible]

آغاز داستان

[illegible]

جنگ بیژن با گرازان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رسیدن بیژن و منیژه [illegible]

[illegible]

آگاه شدن افراسیاب از کار منیژه و بیژن

[illegible]

آوردن گرسیوز بیژن را بر افراسیاب

[illegible]

پی پهلوان بخت برگشته بود — که رزم بسی ... دیده بود

ز ترکی گزاردن بگردد نژند — همی رزم جستی بنام بلند

بجز آب ... — بخواهی که ... بی

که دادن ... — فرستد کنون ... جنگ

یکی دست بسته برهنه تنا — نگیرد ... به پرتاب

ار شاه خواهد که بسته تنا — دگر ... کردن ... بجنگ

... که بر ... — از ... نام ... بداد

بر ... اندر یکی ... — ... چنین ... گنج

بسته ... — کنون ... جوید ...

... ... روی ... — که ... بخواهم ... را

هزار ... — ... که ...

... سر ... — ... تیره ...

... که ... — ... ...

... ... — ... ...

و ... که ... — رها ...

ابا ... بلند ... — ... ...

بجنگ و ... — ... ...

چنین ... — هم ...

نگه ... — ... ...

...

چنین دو ... — که ... ...

کنون ... — همی ... ...

... — ... ...

... — ... ...

... — اگر ... ...

... — ... ...

... — ... ...

... — ... ...

... — ... ...

...

اندر بیان ...

...

[illegible]

باز آمدن کیکاوس به ایران و فتح کمان و کوکبه

[illegible]

[illegible]

آمدن گلین میلاد بر شیرین

[illegible]

نگار کردن شیرین جام گیتی نما را از ...

[illegible]

[illegible]

نامهٔ کیخسرو به نزدیک رستم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رسیدن گیو و رستم به درگاه کیخسرو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مقاتلهٔ گرکین میلاد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مقاتلهٔ [illegible] گرکین میلاد [illegible]

[illegible]

[illegible]

رفتن رستم با بازرگانان بختن بنزد پیران

[illegible]

آمدن منیژه نزدیک رستم

[illegible]

[illegible]

پیغام [illegible] رستم [illegible] را چاره

[illegible]

[illegible]

نگه کرد رستم ... [illegible]

بزد دست و ... [illegible]

[illegible]

چو بشنید رستم ... [illegible]

بزد دست و ... [illegible]

[illegible]

شبیخون کردن رستم با گردان بر درگاه افراسیاب

[illegible]

[illegible]

آمدن افراسیاب با لشکر [illegible]

[illegible]

جنگ [illegible] با افراسیاب [illegible]

[illegible]

باز آمدن [illegible] با ایران [illegible]

[illegible]

[illegible]

داستان دوازده رخ

[illegible]

بکاخ اندر آمد ... دل [illegible]

[illegible]

آگاه شدن کیخسرو از [illegible]

[illegible]

[illegible] کیخسرو [illegible]

[illegible]

[illegible]

پیغام فرستادن افراسیاب بکیخسرو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرت سود نیست خون ریختن

[illegible]

آمدن ... خبر ... [illegible]

[illegible]

چنین پاسخ آورد… [illegible]

[illegible]

آمدن … [illegible]

[illegible]

جهان… [illegible]

ز دشمن… [illegible]

[illegible]

آگاه شدن … [illegible]

[illegible]

که رو کار رویه بت وه دارات
نوزنو دا و کسی ر... بره
نیم من مه ... کار ... نه
سرو ... هس ... لاو بسته که
ست بری کمان ... شه ...
شکفتی بی چینم ...
چینم ورد آمده بین ...
شکفتی وزان ... سا...
[illegible]

[illegible]

رفتن بیژن از پیش گیو به هومان بجنگ

[illegible]

نبرد بیژن با هومان و کشته شدن هومان از دست بیژن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نامه گودرز بنزدیک کیخسرو

[illegible]

پاسخ نامه گودرز از کیخسرو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رسیدن نامهٔ کیخسرو بطوس [illegible]

[illegible]

[illegible]

دگر گفت کز کردگار جهان
نگر تا نپیچی درود و سپاس
نیابد رهایی هم از کام تو
[illegible]
که آمد که آوردی این کینه سر
که آمد که بخشایش آید ترا
دگر باره بازآمده روزگار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نامه پیران بنزدیک گودرز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پاسخ نامه پیران از گودرز

[illegible]

[illegible]

پیغام پیران با افراسیاب

[illegible]

پاسخ نامه پیران از افراسیاب

[illegible]

[illegible]

رزم ایرانیان و تورانیان با [illegible]

[illegible]

[illegible]

فرود آمد از باره آزاده شاه
ز لشکر [illegible] راه
ز اسبان و مردان همه [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

اندر کشتن گودرز لشکر افراسیاب

[illegible]

اندر پیران لشکر افراسیاب عجلت کردن

[illegible]

رسیدن پیران و گودرز به یکدگر

[illegible]

[illegible]

جنگ فریبرز با کلباد و کشته شدن کلباد

[illegible]

جنگ گیو گودرز با گروی زره و گرفتن گروی

[illegible]

جنگ گرازه با سیامک و کشته شدن سیامک

[illegible]

جنگ فروهل با زنگله و کشته شدن زنگله

[illegible]

[illegible]

جنگ رهام با بارمان و کشتن بارمان

[illegible]

جنگ بیژن با رویین پیران و کشتن رویین

[illegible]

جنگ هجیر با سپهرم و کشتن سپهرم

[illegible]

جنگ زنگهٔ شاوران با اخواست و کشتن اخواست

[illegible]

جنگ گرگین با اندریمان و کشتن اندریمان

[illegible]

جنگ برته با کهرم و کشتن کهرم

[illegible]

[illegible]

جنگ گودرز با پیران ویسه و کشته شدن پیران

[illegible]

[illegible]

لشکر [illegible] و کشته شدن [illegible]

[illegible]

[illegible]

رفتن بیژن از پی گستهم

[illegible]

[illegible]

رفتن گستهم بر اثر لهاک و فرشیدورد و کشتن ایشان

[illegible]

[illegible]

رسیدن بیژن بگستهم

[illegible]

رسید کیخسرو بنزد ایرانیان

[illegible]

زنهار خواستن ترکان از کیخسرو

[illegible]

زنهار دادن کیخسرو ترکان را

[illegible]

رسیدن کیخسرو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در ستایش سلطان محمود

[illegible]

[illegible]

رزم کیخسرو با افراسیاب

[illegible]

آغاز داستان

[illegible]

[illegible]

آگاه شدن افراسیاب از کشته شدن پیران و نامداران

[illegible]

[illegible]

سپهبد [illegible]

[illegible]

بفرمود تا [illegible]

[illegible]

[illegible]

آمدن شیده پسر افراسیاب به پیش خسرو

[illegible]

جنگ افراسیاب بر دگر جنگ

[illegible]

[illegible]

رسیدن شیده نزد کیخسرو

[illegible]

[illegible]

پاسخ دادن کیخسرو افراسیاب را

[illegible]

رزم کیخسرو با شیده پسر افراسیاب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کشته شدن شیده بدست کیخسرو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رزم کیخسرو با افراسیاب و لشکر انبوه

[illegible]

[illegible]

هزیمت شدن افراسیاب

[illegible]

نامهٔ کیخسرو بکاوس شاه

[illegible]

گذشتن کیخسرو به جیحون

رزم کیخسرو دیگر بار با افراسیاب

چو کیخسرو آن جوش جنگ بدید | جهان تیره از خویش تنگ بدید
سپاهی بکردار باد سیاه | ز رستم بکین تیز بنهاد گاه
گرای برآورد با لشکر سپاه | چه آمد کسی را بدو پادشاه
نگه کرد کز دور رستم بجنگ | بیامد کشنده بکردار پلنگ
جهانجوی را دید با بخت | که برگشت شاه و بنیان و تخت
ابا خسرو آمد سوی روی | که بر ساید برسپهر بسوی
کسی کو نبرد نهنگ را نمی | خرد و پهلوان و گرد یلی
رسیده بدو بهلوان شده | دلیران کنون یکسر بگذشته
جهان بر سپهر و زمین یاد شد | و آن روز رزمگاه گرداند
سپه بر خواندند شاهان جنگ | بیامد چو شیر ژیان با پلنگ
بزد چو برخ گرد چنان کند | دلیری چو شیران چنان چنگ
شب تیره چون روی زنگی | کسی آمد از رستم بروز تیغ
سپاه از هر جای در نهاد | رسید هم ماه و سپاه و ز جنگ
حرامید و کشته شد ز ایران | کشتند همه ترکان و گردان
همه دشت ز ایشان بر روی | زمین لشکر تیره گشته روز
که داور سیاهان خبر نافت | جهان آگهی شد بر ستم
شب دوم ز رستم یکی | چو شهنشه بیاد کشتی
بخششی کرد ایران کاشته | دلاوران ز پیکار رستم بجنگ
سپاهی را ز هر کشور زمین | سپه در میدان ...
بروزی سپاه هم اندر | همه جای ترکان بیکبار
سپاهی برآمدند جوانان | که ایشان بیامدند با ...
چو رستم بکرد سر کلاه | سلیح بکم کرده ...
خروشی ز ایشان بسی خون | که خون روان گشته چون جیحون
سراسر همه لشکر اندر ... | جهان پر ز فرّ و ...
جهانجوی بر بود دشت | که در لشکر همه ...
همه دشت ز کشته ... | دو ایشان ...

ساید بیکبار بر شب سیاه | بدو پیش هر سو روان شد سپاه
از ایشان بکین رستم بدانسته | خروشیدن ... چو اندرون ...
ملک چین و خود بیکبار | جهان پر شد از نالهٔ ...
بیک خاک و بیک دشت اندر | برو روی شاه و ...
بجنگ اندرون ... | چو در خاک ...
که آمد سپاه ... بجنگ | سپه خواهد ... چون پلنگ
روانه سپاه همه ... | بپرسید آن کس ... بجنگ
همه روی کوه ... | سپه بود ... جوش
بی جنگ ... | بی آب و ... خسته ...
جهان از این ... | همه کار ... بر ...
که شاه جهان ... | که ما را ... بروز ...
نه ایشان ... سپه برود | کسی ... آمد ...
خروش ... چو ... | سر ... ایشان ...
بمرده ... رستم ... | همی ... سپاه بدو ...
جهان ... | خروشان ... کسی ...
ستمکاران ... | خروش ... رفت ...
برآن ... | جهاندار کاری ...
... | ز ترکان ... تاج ...
که اینست ... | ز سپاه ... بر ...
کنون ... | که این ...
چو کیخسرو آمد ... | چنین ... کز ...
بنه ... | ... سپاه ... دم
ز ترکان ... | خروشی ...
... | خبر ... شاه ...
... | ... ز ترکان ...

ز گستهم و رستم خبر یافت | که برگشت زین کینه افراسیاب
جوان آگهی نزد رستم گفت | جهان با نیک ... شب
بماند جهانجوی با بیشه بود | سپه گرد ... و ...
چوان ... | چوانان ...
درین روی کیخسرو گستهم ... | کشته ...
وز ایشان که کشته ... | ...
بنه ... سپه ... | کنون ...
کنون ... | ...
فرو ماند ... رستم ... | ...
به پیش ... رستم ... جنگ | ...
بر ایشان ... | ...
ز ... | ...
بر آن ... | ...
جهان ... | ...
چنان ... | ...
... | ...
ساید ... | ...
یکی ... | ...
فرستاد ... لشکری | ...
دو ... | ...
یکی نامه نزدیک فغفور چین | چنین ...
چو فغفور چین ... | ...
فرستاده ... | ...
درین ... | ...

نامه افراسیاب بنزدیک ملک فغفور چین

ساید ... | ...
که ... | ...
چنین ... | سر ... فغفور ...
... | ...

[illegible]

آمدن کیخسرو بجنگ دژ

[illegible]

فرستادن افراسیاب جهن را برسولی

[illegible]

بنا به جهان آفرین بسپرید … بفرمود و پیمان نو …
دگر هر که … بنا بساید ولیکن …

[illegible]

پاسخ دادن کیخسرو افراسیاب

[illegible]

[illegible]

رزم ... [illegible] ... افراسیاب

[illegible]

رزم ... [illegible] ... افراسیاب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

آمدن پشنگ برسالت از افراسیاب نزد کیخسرو

[illegible]

رزم کردن کیخسرو با پسر افراسیاب

[illegible]

[illegible]

فتح نامه کیخسرو بکاوس شاه

[illegible]

آگاهی یافتن کیخسرو از آمدن افراسیاب با لشکر بجنگ

[illegible]

نامه افراسیاب بکیخسرو

[illegible]

[illegible]

پاسخ دادن کیخسرو افراسیاب را

[illegible]

شبیخون کردن افراسیاب بر کیخسرو و هزیمت رفتن او و بفرار آمدن لشکر پیش کیخسرو

سحرگه بر ایشان شبیخون کنیم

گر امشب بر ایشان شبیخون کنیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فریفتن ابلیس ... کاوس ... کیو ... [illegible]

[illegible]

نامه کاوس به شاه هاماوران از کار [illegible]

[illegible]

پاسخ نامه [illegible] بکاوس

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رسیدن کیخسرو بشاه مکران و کشته شدن شاه مکران

[illegible]

همی شد دوان پیش بر پای چین [illegible]

[illegible]

گذشتن کیخسرو از آب زره

[illegible]

آگاهی یافتن افراسیاب از آمدن کیخسرو بگنگ دژ و [illegible]

[illegible]

[illegible]

باز گشتن کیخسرو از کنگ دز

[illegible]

[illegible]

آمدن کیخسرو از توران با مادر به ایران و دیدن کاوس کی

[illegible]

آگاه شدن کاوس از آمدن کیخسرو

[illegible]

[illegible]

گرفتار شدن افراسیاب بدست هوم

[illegible]

[illegible]

آمدن کاوس و کیخسرو به آذرگشسپ

[illegible]

بیامد به در گنگ او رفت شاد — همی خواند نام کسی روز داد
چو آواز او شد بر افراسیاب — جهان را بر آید ز دریای آب
ببوئید تا روز با بانگ در — رفتند با تیغ و گرز سپر
برون شد ز گرسیوز تو در را — که از گوپ او بر دو روی
همی خیم و ترس تا گشت شید — ز تیغ دو دست و سر اندر نهید
همیدون ز گرسیوز آمد سخن — چنین نامه اندر میان پر ز کین
ز رویت سپهبد و راه شاه — همانا که دیدن ازو این نگاه
چو بشنید آن پیش آوردش پیش — درو دوده کردند این زانکه بیش
همی بود کو ما تن شاه — سپاه ببینی که بد با سپاه
ز هشیاری چو پلنگ روز شب — برو بتر آمد ز نور سخن
جو گرسیوز آمد به بند ابر جای — دو ده یک ز روز خون دل اندر جهان
فغان کرد کای شهریار جهان — سر نامداران و تاج مهان
که بر آن هم رزم و زین شگفت — که بر آن ستوه و تاج و کین گرفت
که بر آن بسی رویان شهریار — که بر آن هم روزش بر اندر گرفت
که بر آن رزم اندر آن بزم و کین — که بر آن به رزم اندر آن سرفراز
که اکنون همه با نیاز آمدت — چنین خیره و بسته باز آمدت
چو بشنید کرزین جنان راه بر — بر پیچ چنین زرنگ از همه
چنین داد پاسخ که گردنکشان — بگشتیم بی کارزار و نشان
برونده شاهی کنون خوار گشت — دو دام ای تو زر بیدار گشت
گزین جوشن پیش بی دی بکدم — ز بشنید بر آید بسی ای بر آم
همی رفت و ان رنج گیرد — ز بیم کس را ز مهر گناه
جز او روز دو بین د و پیر بشنگ — رو بر گه بیان پر از جنگ
چو بیزدان ز سر پست ده اوره — چنین روشنه زاده اوره شب
زمان دو دو بر پر گفتگوی — روان را بسته بر جهن جوی
کنون و این کسان ای کنده از جهان — و روشنی ساید جهان جهان
ز دانه و بزه بر اید بی — چو پیش بی زه و زین آفرین
نجستی کشیش دوده بای — نشد روش و بر روشن گشت
مید آن افرین که در ماه گشت — سر شهر بود و دارد زرگ
سر روز بی پیش ایدون که یکی — زن گفتی که و باد و نهاد گرفت
گرفت او سپر و بی داد رفت — که بری روز پا گشتید خواست
سری بر نشسته او بر نستیز — که از روز وه و دیده و بیچ

کشته شدن افراسیاب و گرسیوز بدست کیخسرو

ستاید سپهبد به تیغ و ستیز — کنون به که و روز با رو بود
چنین گفت پیروز کای دادور — برآورد خواهی ز جان و رسید
سپهبد چنین گفت کای کدخدای — سراورد ستاده و سر ازش
چنین داد پاسخ که ای کینه جوی — که از تو بر رنج بیداد و پاک
و گر تو ز ما نیز شهریار — نه بیند که تیر نیک بانداد
سر دیگر ساده ویش کو جوان — چنین روز جوی که گردش جای
و تابان سرای از تو کوی — ستاید بر او کشتش و سر ارش
چنین داد پاسخ که بر کین — بپرسیم بی این پاک ایزد
جهان تا سر نامور و آن دو — دلیر تیغ گرفت درآید
بدو گفت ای بدکنش جای — چو دادی که گیتی بایاد ده
ز خون سیاوش که بر کشت — که بر آن تبی زمانی که گشت
روی کوهش آمد پسر بیغ بر — ز کیخسروش دور شد جهان ز پیغمبر
ریبی سرش چون بر فکند — همی برد کشتن و برادر گرفت
رکند و بهر سپهر بی آن چنان — گذشته چنین بود بر کنار
کنون این سخن باید به شوره — همی بود از تو دو گیتی
نگر نام بر چو کشتی برام — سر شهریاری به بد گیتی
به روزگار پیش شده دوستی

جهان گشت بر دیده او سیاه — بپیوست شبرنگ در گریغ
ز خون لعل شد روی شاه جهان — هنر دار در جوشن کاوس تیغ
کنون روز با بد او فره ایزد — سلاح دار سپهبد ز روزش
به کاخ اندر افکنده نازک تنش — رو بر روشن گشت از جهان پاک

بی بی ماند روز بخت پیش — دگر بود به بزمش سپهسید
هر جوی سپاهی که بر کار بد — ز خون از گرد و زمانه رنج
هر خواهی که از تاج بر ناج — به گرسیوز آمد نگارش نیاز
ابا روز سواران و مردم گران — ششمت ده ایران ایمان جان
به آغاز خنجر و تاج و تخت و تیز — بهم بر افکنده زنیان پیچ گره

بیو خسم او بر کیش سپه — سلاح ساید و زخم خنجر
سپاه دبیر جز آهسته و باکار — دو رخ درد و لیکن برا او
چنین چون بود از شاه از دید — وران بخت و هنر بکرده
کشته با و دولت بر سینز — ز تو رنج خود بر بسته ده کرده

ششت که ماز ایوان بود — چنین گفت که در اسپ او
سلاح ای می چو دلیر گرفت — کشته به که بدش در زنش زند
چو در پیش بیخ برد و اند جهان — نیز زه و فرزند آن اسلام گرد
سپاه سپهبد بر دو بر گرد — ز زنان جهان و او را باج

سرآمد برو روزگار رسید — هم بی ای سپاه سپهبد کلید
هم جنگ او بیند و زندان بود — که خون سر بهنان بر
که با سر آمد سپر ذو و با جهت — جسته کرا ایده بر در
سپاه او خون ز بر خ نازود — روز ز رخ که بود باو شاه
سپهر او را همی او روز یاد — رو بابوی خان او زر خست

[illegible]

سپری شدن روزگار کاوس

[illegible]

سیر آمدن کیخسرو از پادشاهی

[illegible]

[illegible]

خواستن [illegible]

[illegible]

بازگشتن [illegible] ایران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که از سایه کامده ره رفت | سرآمد زمانه‌ی د[illegible] خفت
کنون ای نیاز کام من اندر آمد | عم [illegible]

همه چیزه گشته و [illegible] | [illegible]
[illegible]

اندرز کردن زال کیخسرو را و پند دادن

[illegible]

ز روی دل اندر پیچیده از [illegible] | [illegible]
[illegible] | از اسب و دار آب را بخی

پاسخ دادن کیخسرو زال را و [illegible]

[illegible]

[illegible]

رفتن کیخسرو بصحرا با ایرانیان و ناپدید شدن او

[illegible]

وصیت کردن کیخسرو گودرز را

[illegible]

منشور دادن کیخسرو زال را

[illegible]

[illegible]

منشور دادن کیخسرو گودرز را

[illegible]

منشور دادن کیخسرو طوس را

[illegible]

و عهد کردن کیخسرو لهراسب را و شاه ساختن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پادشاهی لهراسپ صد و بیست سال بود

[illegible]

آغاز داستان

[illegible]

گشتاسپ بخشم رفتن از پیش پدر به هندوستان

[illegible]

[illegible]

بازگشتن گشتاسب از ... و آمدن ...

[illegible]

رزم گشتاسب ...

[illegible]

داستان گشتاسب با ...

[illegible]

[illegible]

بنی کردن کتاب بنا بوی دختر قیصر

[illegible]

وزین نیز چیزی که بایسته بود
همه کار گشتاسب بر خیره بود
ز هرگونه چندی سخن در گذشت

[illegible]

پیغام فرستادن قیصر بر ... و خواستن باج

[illegible]

چنین گفت قیصر که ...

[illegible]

رفتن گشتاسب ... و کشته شدن ...

[illegible]

مدد کلبهٔ مسکینی کیفی برنده
دریغ اول کروه بودی دریغا
رووندد دنیادن سر فراز
نوله یمی مین بیر ده تقصیر
سوز ماده وبا چون مدد نوبه
دگرین نوم زنده ردوی
کمالی رده رسیاره دون
هرالک زنده بیشه ووره ده
هرکز تب اول زنده ده
دو درتنب سیل چقه
سرمجون گزتان پیش بنده
کوزاتقی به تاناف اولوده
ساده بوز رسیان برش
می اکزین خوانده ارکوده کله
هم کله دریو روزی زکله
اولان بیشه نها نیرده کشید
تخت من انکه شب بو دراک
حوالت ابته باده مدد
روزی ازقند بس انداد کده
مدد کلبهٔ شب کلای کلای
براوه جهانی نوه زوبک
برنده ان مکلفی ربید
مدان بیشه زنده زرده
مدد اده رحمی زنمر قارن
دن سادو اوزن بیشه باده

دیر ابت دورنا وهم یوز
جانان جهره دارنده زبان کلا
بیش جهانوار دیوی نمز
تکجای رسیان دوب
هرکان نوه زین بس تعنوه
باتم زرزنم م مین کده
عبرت سدرده وول ارزو
دردینی اورارسیه ارکنده
کمال زه جابه وانده شیده
دیرجی باده بوبسته بند
بس اولرم بر زوده دن
جهانکوی یخ دن زنش
مدد بیشه ساره دوان
کرامی دزنینده روز کلا
هم فره وراری اراتام
عبرت ناش دردرباب
کم زرلرن بوده دیربرک
رازخون درجناره جون
رکان زره دوکان جز
روم اوزون بیست زبن نوده
حرقفیر باوه جون رابت
دراتی تحفه زلس زید
زلف روسا دودن زاده
زیک دیرکده دیر بنده
بربیر حتی یر نزد دده

بربیم برو بر جهان رک
حرکت ابته نیک بیشه باسیه
مسکین کلای باب رده کلا
الربی این زده هایی یرک
جابه هرین ده جون ن
تلکف این دربادی ازکش
رزه جون سنک زده دها
می کنده دوی زیانی درجاک
حوجه بولوریزی بیزبان ارکنه
سابه بوده روت زده کلای
حوز کیک ابب اندن ده
ساده بکر دوره ده شیر
سابه بهیشی صاوزده دو
نوی باره کم زده زربش
حوزت رنه جاده جاز
زات ات بیوبی دبری جیزه
کرانکون اربی ارزان زده
مدیه نبه زمانی بر وشند
کم جون بوده البک سلام
ربیان علی زده هایی اینز
ثبیشه سحن ازه بوده
علی زنده بیست کون نرست
مد بنه ارکی ساباری بیل
حوجه بینده کزنده صد ده
بیمی بوییه دوزه سرین

کلرکرده بابه اول جوان رک
دل زرم سادن زایده
ترفنده کردی روز کلار
کم حوانده براود هرونده ارک
دریس هرشانی ده بیانی
هرشانی دنش ناسی بیت
بعرنده رسیان دربیاب
هزار کوبه نرده جانب بیک
کمان دام هر برا سادون رکی
سابه سیان بیونی برک
بردی بوزه رسیان سیا
جانی جونی بوسار برداز
صدازده بوده دن زیک بد
نزی بوزده دوالهابی
بکنده این دوه مداین کده زبان
کشته زنده بابه بر ردابا کرده
دربیه بیکجای ارک ندی
رزایی نو دبندن ارکنه
دن باب نزدن بدر ده
بیکرده جابته ماتال دیر
سرامه کاره صبر زی ایم
هم بنده بابه وزیبایی
بیکجای ارزان دیم زنک نیز
مدان ززنده دامی نیهاز
مدن این که بدبراد دوجرای

نکه ابه وبلر بیده رفت ده
مدد کلبهٔ حرین کد باقی
جنین ده دیباغ که ززشهری
کتورین مستی زوه وسیوان
مرمیی کوزب اولردن اله
جنین باده باغ کیرکی خانی
زات دوه بی کوند بد بی
ساده ای بابا بابا ورزان نورم
کتورین مدد کلبهٔ مستی کلا
مکلبکدنده مکیشنی نوزا
بلاره دره جانه کمان سند
اوزن ره برنم رحو شنده
بوزان زوی جونی هدیزان
همه بیشه بربابتر ان ازادکه
رنز تا سابین هدیح
بعرزد ده باکلادن رکانی یوبد
بیرونه کلاون کرده تیغ
حرمون کشیده نیش ده ارمز
حرففیر هدیه ان جمال
ورنشده نمه بدر مزده
ربزین علی بوده کهر
کری رینس با نم دده برما
درشاه و زونیک صبر بیان
بربنیک صبر شده ان کرزه
جنین دوه باغ که جایی با

دورنی نوی جانه ههاوده
کرندی انجه انستده صی
ساحه علی بابده دره انجین
مجمزه بابونی بادده بوده
بکرده تن زرده هایی بیت رک
سدیم کوزب خمزه بنفشانی
لعقهیر سندی نکجیه ببیمی
دوانده کربابی دحرانی
بیتره جنین ده جونی زه
صابع بابه شده جون کهنی
ابی اتنی از ندیر زین نشیه
دحر کونه دمانی ررن شکنه
برزونیک صبر جزنده تیبت
توبنزا ازنگفی بیبنی باده
درا اک سادی از بان
صلی رنسای سادنه
سرادده دها دامهر
زادن بیشه ارک به جان
بکنادین زکون کش باده
رنشاه ویی دست زاده بد
سلکو باده طابی ده م کوری
کده دنی کم مادار دست ده کلا
تلکف کزبیم دانو اباد با
شندی علا بر جهانی بادی

حوانده دوزیا بابا برجه
مین انکون جیبح بسندک
زادیدیرا جون رنبیح دو
تحفه سادون ده دون داد
کتورین مدد کلبهٔ جاد
کتورین ده ابت کرده
مدد کلبهٔ ابت جابی
زبیهی رده دهجر نشنده
حوانده رده ز بانی باک
سس دامدا جانم یحج دوا
حرانوخ بوزینی ازنبده
کم اتاوین زرزده بربابه
حسن نقه کلای بادن
سابه ره دهان کروه
سابینه صنمیر زلف زاده
علی رنبجای سابیه شنده
زفتنه ده دو زیدنبیل
لعقا زه جهانی زوان
حسابی روز ضعیر بنقد
کم بربین بیشه ازنشه زرده
ربزین نم ابحر بکدام
لمس ده کمون دحر کهیت
کوده ماده ونگه زنده اب حرام

سعادتلو ... بک افندی حضرتلرینک ...

کتورین سیاوان ایچون نشی
مدد کلبهٔ کلای عازم کشده
مدد حسینی زخرمیان بودی
حرابز وه هرمطلعه جنسی از
کم هرمان برتی جنین بدیه
کبابی بروبکیدار یلیک حانه
سهی مدد همین زو کل زی
همان سیاه باوده تجسنده
هم اکدکش بیش بیبوی را
مدام کوکل هیبت بیزبا
حرانی سیاوده دول بر بیه
سندبی کاوه جهان مابهر
سابان رسیدن زنانهای
بکیایی خوجوری بابی دوجانکه
زادزجب زرده اجتنان
می ده دوده شکران
بکجی رده ده زنز تا سی
حرانک ربیان زه دنیه ارک
سابون دوحتر بیری
زارک دده دوزاتی کردم
زکزون ردی رده ده
زنجی برزبان ده وین
بیکیح دمبیح درستر زادم
بین بازه کون شکره
روزی سیابان حو بکدام

[illegible]

هنر نمودن گشتاسب نزد قیصر

[illegible]

[illegible]

سعایت قیصر [با] الیاس و جواب او

کنون ... [illegible]

[illegible]

جنگ ... با الیاس و ... الیاس

[illegible]

سعایت قیصر ... و جواب ...

[illegible]

[illegible]

آمدن زریر به نزد قیصر از بهر گشتاسپ

[illegible]

آمدن گشتاسپ و رفتن بایران

[illegible]

بی توانم ... سخن ... بکنکاکا
که چندان علم گیتی بپای
کزین نامه شهریاران بپی
ببر بنوم در خواب گفت ...

کزان بیت ... همی ...
سخن گوی چون ...

پادشاهی گشتاسپ ابن لهراسپ گفتار دقیقی ...

چنان دید گوینده یکشب بخواب
که یک جام می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جایی پدید آمدی
بر آن جام می داستانها زدی
بفردوسی آواز دادی که می
مخور جز بآیین کاووس کی
که شاهی گزیدی بگیتی که بخت
بدو نازد و تاج و دیهیم و تخت
شهنشاه محمود گیرنده شهر
ز شادی بهر کس رسانیده بهر
از امروز تا سال هشتاد و پنج
بکاهدش رنج و ببالدش گنج
وزان پس بچین اندر آرد سپاه
همه مهتران برگشایند راه
نبایدش گفتن کسی را درشت
همه تاج شاهانش آید بمشت
بدین نامه گر چند بشتافتی
کنون هرچه جستی همه یافتی
ازین باره من پیش گفتم سخن
اگر بازیابی بخیلی مکن
ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار
بگفتم سرآمد مرا روزگار
گر آن مایه نزد شهنشه رسد
روان من از خاک بر مه رسد
کنون من بگویم سخن کو بگفت
منم زنده او گشت با خاک جفت

آغاز داستان

چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت
فرود آمد از تخت و بربست رخت
ببلخ گزین شد بدان نوبهار
که یزدان پرستان بدان روزگار
مر آن خانه را داشتندی چنان
که مر مکه را تازیان این زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست
فرود آمد آنجا و هیکل ببست
ببست آن در آفرین خانه را
نماند اندر آن خانه بیگانه را
بپوشید جامه پرستش پلاس
خرد را بدین گونه باید سپاس
بیفگند یاره فرو هشت موی
سوی روشن دادگر کرد روی
همی بود سی سال پیشش بپای
بدین سان پرستید باید خدای
نیایش همی کرد خورشید را
چنان بوده بد راه جمشید را
چو گشتاسپ بر شد بتخت پدر
که فر پدر داشت و بخت پدر
بسر بر نهاد آن پدر داده تاج
که زیبنده باشد بر آزاده تاج
منم گفت یزدان پرستنده شاه
مرا ایزد پاک داد این کلاه
بدان داد ما را کلاه بزرگ
که بیرون کنیم از رمه میش گرگ
سوی راه یزدان بیازیم چنگ
جهان ... ندارد بتنگ
چو آیین شاهان بپای آورم
بدان را بدین خدای آورم
یکی داد نو گسترید ...
که ...
پس آن نامور دختر قیصرا
که ناهید بد نام آن دخترا
کتایونش خواندی گرانمایه شاه
دو فرزندش آمد چو تابنده ماه
یکی نام او فرخ اسفندیار
شه کارزاری نبرده سوار
پشوتن دگر گرد شمشیرزن
شه نامبردار لشکرشکن
چو گیتی ... شد ...
وزو دین دیگر همی خواستند
ز گیتیش ... بودند شاهان همه
بیشتش ...
نگر تا ... داد و ...
ازیشان ...
ورو ... شاه ...
که ...
همی ... بود ...
بدو ...
چو یک چند گاهی برآمد برین
درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسپ تا پیش کاخ
درختی گشن بیخ بسیار شاخ
همه برگ او پند و بارش خرد
کسی کز چنین بر خورد کی مرد
خجسته پی و نام او زردهشت
که آهرمن بدکنش را بکشت

چو گشتاسپ ... شاه
... گشت از این ...
چنین گفت ... کاووس کی
که فرخنده این ...
...
... شهر ... خوانند
...
...
همه ...
...
...
...

...
...
...
سپه ...
بمردی ...
بر تخت ...
چو گشتاسپ ...
...
...
...
...
...
بپوشید ...
...
...
بگیتی ...
کنون ...
...
که ...
...
بپرسید ...
...
چو چندی ...
بگیتی ... نماند همی ...

[illegible]

نامه جاماسپ [illegible] با گشتاسپ

[illegible]

چو آمد یکی پر هنر ز بر | نژادی بر او نیم گوهر نسب
سخن گفت نیرو ... | ... که شاهی
نه کردی آن ... | چو ... بپیش
روان بنده بود ... | ... وزین
چنین نام ... | ... بود ...
همه ... | همه ...
ز گیتی ... | ...
روان ... | یکی ... راه
... | که ما ... بودیم
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

[illegible]

[illegible]

پاسخ نامه ارجاسپ از گشتاسپ

[illegible]

لشکر کشیدن ارجاسپ بجنگ گشتاسپ

[illegible]

رسیدن ارجاسپ [illegible] آغاز جنگ [illegible]

[illegible]

دو هر دو چو اندر بن کارزار [illegible]
رسیده سپاه و دلیران [illegible]
دو لشکر چنین [illegible]
جهان همی آنگاه [illegible]
[illegible]
همی [illegible] گشته [illegible]
ببیش [illegible] افکنده [illegible]
و لیکن به فرجام [illegible] گشته شود
[illegible]

که تو چاره [illegible]
[illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
همی [illegible] گشته [illegible]
[illegible] افکنده [illegible]

[illegible]
[illegible]
ببیش [illegible]
[illegible]
نگشته [illegible]
[illegible]

[illegible]
جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

پس این لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]

همی [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رسیدن لشکر گشتاسپ [illegible]

[illegible]

[illegible]

کشته شدن زریر به دست بیدرفش

[illegible]

[illegible]

رفتن اسفندیار بجنگ ارجاسپ

[illegible]

[illegible]

هزیمت شدن ارجاسب از اسفندیار

[illegible]

[illegible]

بدگویی کردن گرزم از اسفندیار

[illegible]

آمدن جاماسپ نزد اسفندیار و بردن او

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که همت مردی ز پرخیده داد
کز جا بدین نامه این باد یاد
ز اندوه و رنج بهره شود
دو دیدن جهانگیر اگر شود

یکی جاودی بود ناکس ستیزه
کنند و شده داده و نعمت بدو
منم گفت آهسته داده چو
چه باید همی مر چه باید بگو

سراینده گفتش که ای راد فرخ
نگه کن مه ابش دو ابر بجا
بر و بنده درانده و سپید
بباغ گزین شد همه در تمام

ستایند محمود شاه گزیت
رسیده همی دید او بر بیت
بشد صحبت بن بیش آن بانگ
بباغ جمن دو در بیش را

چو در خواب آگاه شد شاه
دو انده ده و در پیش دارد گنج
سران را همه خواند و گفته
سپه را بکند و ده کرده در دید

رفتند گردان لشکر همه
نکوه و رها این و جای
همه باز خوانند لشکرش را
گزینده بود آن گشوری را

چو این نامه افتاد در دست من
به ماهی گراینده شد شست من

نکوهش کردن فردوسی دقیقی را

نگه کردم این نظم سست آمدم
بسی بیت نادرست آمدم

یکی نامه بود از گه باستان
سخنهای آن برمنش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود
طبایع ز پیوند او دور بود

نبردی به پیوند او کس گمان
پر اندیشه گشت این دل شادمان
گذشته برو سالیان دو هزار
گر ایدون که برتر نیاید شمار

گرفتم به گوینده بر آفرین
که پیوند را راه داد اندرین
اگرچه نپیوست جز اندکی
ز رزم و ز بزم از هزاران یکی

همو بود گوینده را راهبر
که شاهی نشاند ابر گاه بر
همی یافت از مهتران ارج و گنج
ز خوی بد خویش بودی به رنج

ستاینده شهریاران بدی
به مدح افسر نامداران بدی
به نظم اندرون سست گشتش سخن
ازو نو نشد روزگار کهن

من این نامه فرخ گرفتم به فال
همی رنج بردم به بسیار سال
ندیدم سرافراز بخشنده ای
به گاه کیان بر درخشنده ای

همی این سخن را روان آزرم
یکی باغ دیدم سراسر درخت
چو زر اندر آن باغ بنشاندم
که اندر خور باغ بایستی

نیابی بشد ایچ سود و بیش
که اوراق آن شاهنامه را چراغ
چو در نام شاهی نهی بر سرش
درو ابر تاجی درود و بیش

سخن را نگه داشتم سال بیست
که تا باشدت دو زیب خود
که اورا کند ماه و کیوان سجود
همی یافتم از کسی آن گنج

جهاندار محمود با فر و جود
به نشان آمد و همی بر کرد
بفرش دل تیره چون عاج گشت
سپهدار دهقان در پیش جور

سر نامه را نام او تاج گشت
که برآمد و از مه رزم و بیشتر
بهر نام و از رزم از آن تخت
ز خوانند هر از راه دور و دریغ

خرد باید و ... بر بنی او بر جو
من این را نوشتم که تا شهریار
سزد بندد سخن گفتن نابکار
دو گوهر بد این با دو گوهر فروش
کنون شاه دارد به گفتار گوش

سخن چون بدین گونه بایدت گفت
مگوی و مکن طبع با رنج جفت
چو بند روان بینی و رنج تن
به کانی که گوهر نیابی مکن

چو طبعی نباشد چو آب روان
مبر دست زی نامهٔ خسروان
دهن گر بماند ز خوردن تهی
ازان به که ناساز خوانی نهی

آمدن ارجاسپ به بلخ و کشته شدن لهراسپ

فرزند تا همی ورا بستد بارگاه
بن نیزه و قبه بارگاه
کنون رزم ارجاسپ را نو کنم
به طبع روان باغ بی‌خو کنم

ابو نصر و تا گهر و تیغ زن
بزد وشی سالار زرین تخت نشین
که در جهان بد دو دو فرمهر
نگه داشته بدان روان آزاد گاه

همه دلگشا زین لشکر بود
ز گردان شانبند مردان تیغ
درو اندر بود با بنان نیزه تیغ
که از بیخان ستدی بر دار تیغ

نگر تا گرامایه برد نیش زن
دو اندیش رسیدن و دو بر تیغ
سر بت آن پیروز نشان ببرد
رباینبی شب ... بر خشنده

دوانیدن گشتاسب آمد بر
دمانه بر آرد همی بر شد به کوه در
از آنجا که گر باید همی خصمه
سپاه ... بر سروی و رو بر روز

جهانگیر ارجاسپ از آن بازگشت
دو تن روی گیتی را درون
همه شهر ایران بکار آمد
که زمین ... بیابان و جای نشست

سر آمدن تیغ بار بن
بیابم و ماه دو مهین افروختن
نکو هم سپه را ... گشاده
بر آن شب بر آن روز ... اندر کشید

همه لشکر گرد او گرد آن
نگهبان ز تو جان تو کرد رای
حو جو شنیده تیغ از جهان
کسی را ما به بیش دو دو بیت

همه لشکر را ما به ارجاسپ
زمینی گشت چون روی زمین
حو آمد سوار بیرون ز بند
گشاده زو بنشاند که خفته

همه دل بیجی بیرون پستند
سپاه ارجاسپ ... بیاراسته
چو گردان ز اسب تیز تازید
بر تبیره زر تا لشکر بودگاه

گزیدم چو او ارجاسپ آگاه شد
همی گشت و بد رنج بسته
بردان چنین گفت با لشکر
هم جهان در راه دو ... بیش

بر دو تا دوان او ما پشند
همی ... شدند با نیز
گشاده در او را که ماند
دو دیگر گزیده تن ... بازوی

که من بنده و ... بر تیغ
نبردم ... شب دو ترا
چنین ... بسیار دو زبان
بر تبیره آمد بار حنظل

سپاه به ره تا ارو مردی تر
حنابین چون پو نشیده ره
جو دل بی نیاز بد چو نبرد
یکی گزده ماه و بکار بد

رخشانی از بیش دو ره گام
سپاه به بیش کر ساز آن قلعه
همه بر در هزار تیغ زنند
سزد و نگار زخم اسب دیگر

بر جهد جنگ کی اسب پیل
زبانی در مردی بگو ... کار
نکلیف پر کی گوارانی گزار
جنبش ... ز نیرو بخشانی

به او کز ماه او را ... بجنگی
جهان خاک تا چون ... جنگی
همه پیلی که داد و داد و ماهی
خروش هزار ز تا بانبر را دو دید

بزرگان جهان ... تبیره گران
شان زند با دو کار بایک بکشت
بگو بشده و در کشتن آن
به خوردن جهان بگیر ... گرد

بر آمد جهان ... زخم گرز
خروش ... ز ... زین گرز
حوزیده ... آب جنگ تیغ
بگوید رشیده مرد و گردان ... تیغ

زبر و دوان ... تاب
عمی گشت وجه ... ببند
جهان بنده ... آوران ... کشت
تبه شیر ... شد باره ... جنگ

کنایت اندر آمد بر آسمان
رو و ... شد در آوردن
بگو رزمند ... آن کن تیغ ...
در آن بیش ... بخشی بیش روی

همه باره و رو ... بلند
حو خود دور ... اند ...
ببینید نیز مخ نعل ... تاج
سپه داد تیغ ... در دشت ... باز

جهانبند تکبیر ... تیغ
که از ... بر شیر ... کرد
دو ... گو بخشند ... دو کی
بیغ ... بان ریخ در ... گاه

در آن ... جاو آن آمدم
همه با بجه در جو آن آمدم
سپهدار چنین لشکر ... بدام
همه گاه دار ... رزم ... ببیدان

که این ما چو شاه ... کشت
که باب ... گشتاسب گشت
جهان بندند ... مگر مردان
جهان شد ... و نیز ... و گنج

کنون ... گشتاسب ...
به بجه و بیم ... ز تشتی
در آن جای ... اندر آمد سپاه
...

[illegible]

آگاه شدن [illegible] از آمدن لشکر [illegible]

[illegible]

آمدن گشتاسب [illegible] جنگ کردن با [illegible]

[illegible]

هزیمت شدن گشتاسب از ارجاسب

[illegible]

یکی اسپ ترکی بیاورد پیش
روان اسپ آتش ...

نشست از بر اسپ و آمد برون
که بر ... [illegible]

هر آنکس که ... [illegible]
به پیش سپهبد ... [illegible]

... [illegible]

رفتن جاماسپ بنزد اسفندیار

... [illegible]

چنین گفت کای ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

رسیدن اسفندیار [illegible]

[illegible]

آگاهی یافتن ارجاسپ از آمدن اسفندیار [illegible]

[illegible]

[illegible]

جنگ اسفندیار با ارجاسب

[illegible]

هزیمت شدن ارجاسب از اسفندیار

[illegible]

[illegible]

داستان هفتخوان اسفندیار

[illegible]

آغاز داستان

[illegible]

[illegible]

خان اسفندیار با گرگان و کشته شدن گرگان

[illegible]

خوان دوم جنگ اسفندیار با شیران

[illegible]

خان اسفندیار با اژدها و کشته شدن اژدها

[illegible]

[illegible]

کشته شدن [illegible] جادو [illegible]

[illegible]

خوان پنجم کشتن اسفندیار سیمرغ را

[illegible]

خوان ششم گذشتن اسفندیار از برف

ما بر بلند برف برابر ایرانیان و کشته
اسفندیار از ... سیا

[illegible]

[illegible]

کشتن اسفندیار کرگسار را

[illegible]

[illegible]

رفتن اسفندیار با برادران ...

[illegible]

[illegible]

آمدن ... فریدون ...

[illegible]

[illegible]

آمدن بهمن با لشکر به قلعه [illegible]

[illegible]

کشتن ارجاسپ بدست اسفندیار

[illegible]

[illegible]

نامه اسفندیار بگشتاسب به پیروزی

[illegible]

پاسخ نامه اسفندیار از گشتاسب

[illegible]

بازآمدن اسفندیار بنزد گشتاسب با پیروزی

[illegible]

که او داد رنگ و بد و [illegible]
خداوند خورشید و تابنده ماه
[illegible]
[illegible]

داستان رستم با اسفندیار

کنون خورد باید می خوشگوار
که می بوی مشک آید از جویبار
هوا پر خروش و زمین پر ز جوش
خنک آنک دل شاد دارد بنوش

درم دارد و نقل و جام نبید
سر گوسفندی تواند برید
مرا نیست فرخ مر آن را که هست
ببخشای بر مردم تنگدست

همه بوستان زیر برگ گلست
همه کوه پر لاله و سنبلست
به پالیز بلبل بنالد همی
گل از ناله او ببالد همی

شب تیره بلبل نخسپد همی
گل از باد و باران بجنبد همی
من از ابر بینم همی باد و نم
ندانم که نرگس چرا شد دژم

بخندد همی بلبل از هر دوان
چو بر گل نشیند گشاید زبان
ندانم که عاشق گل آمد گر ابر
چو از ابر بینم خروش هژبر

بدرد همی پیش پیراهنش
درفشان شود آتش اندر تنش
بعشق هوا بر زمین شد گوا
بنزدیک خورشید فرمانروا

که داند که بلبل چه گوید همی
بزیر گل اندر چه موید همی
نگه کن سحرگاه تا بشنوی
ز بلبل سخن گفتن پهلوی

همی نالد از مرگ اسفندیار
ندارد جز از ناله زو یادگار
چو آواز رستم شب تیره ابر
بدرد دل و گوش غران هژبر

ز بلبل شنیدم یکی داستان
که برخواند از گفته باستان
که چون مست باز آمد اسفندیار
دژم گشته از خانه شهریار

کتایون قیصر که بد مادرش
گرفته شب تیره اندر برش
چو از خواب بیدار شد تیره شب
یکی جام می خواست و بگشاد لب

چنین گفت با مادر اسفندیار
که با من همی بد کند شهریار
مرا گفت چون کین لهراسپ شاه
بخواهی بمردی ز ارجاسپ شاه

همان خواهران را بیاری ز بند
کنی نام ما را بگیتی بلند
جهان از بدان پاک بی خو کنی
بکوشی و آرایشی نو کنی

همه پادشاهی و لشکر تراست
همان گنج با تاج و افسر تراست
کنون چون برآید [illegible]
سر شاه بیدار گردد ز خواب

بگویم بدو این سخنها که گفت
[illegible] نهفت
وگر هیچ تاب اندر آرد بچهر
بیزدان که بر پای دارد سپهر

اگر من ازان تاج بر سر نهم
همه کشور ایرانیان را دهم
ترا بانوی شهر ایران کنم
بزور و بدل کار شیران کنم

غمی شد ز گفتار او مادرش
همه پرنیان خار شد در برش
بدانست کان تاج و گنج و سپاه
نبخشد [illegible] شاه

بدو گفت ای رنج دیده پسر
ز گیتی چه جوید دل تاجور
[illegible]
[illegible]

چو او بگذرد تاج و تختش تراست
[illegible] تاج
چه نیکوتر از نره شیر ژیان
بپیش پدر بر کمر بر میان

چنین گفت با مادر اسفندیار
که نیکو زد این داستان هوشیار
که پیش زنان راز هرگز مگوی
چو گویی سخن باز یابی بکوی

مکن هیچ کاری بفرمان زن
که هرگز نبینی زنی رای زن
پر از شرم و تشویر شد مادرش
ز گفته پشیمانی آمد برش

نشد پیش گشتاسپ اسفندیار
همی بود با باده و میگسار
سه روز و سه شب [illegible]
[illegible]

سوم روز گشتاسپ آگاه شد
که فرزند جوینده گاه شد
همی درد دل [illegible]
همی تاج و تخت آیدش آرزوی

بخواند آن زمان شاه جاماسپ را
همان فال گیران لهراسپ را
برفتند با زیجها بر کنار
بپرسید شاه از کار اسفندیار

که او را بود زندگانی دراز
نشیند [illegible] و ناز
ببر بر نهد تاج شاهنشهان
[illegible]

[illegible]
[illegible]
چو بشنید دانای ایران سخن
نگه کرد در زیجهای کهن

[illegible]

[illegible]

پند دادن کتایون اسفندیار را

[illegible]

بشبگیر هنگام بانگ خروس

رفتن اسفندیار بجنگ رستم

[illegible]

رفتن بهمن [illegible] نزدیک رستم

[illegible]

[illegible]

رفتن بهمن بکوه و سنگ انداختن بر رستم

[illegible]

پاسخ نامه اسفندیار از رستم به بهمن

[illegible]

[illegible]

رسیدن رستم و اسفندیار بیکدیگر

[illegible]

[illegible]

بازآمدن رستم از پیش اسفندیار

[illegible]

بازآمدن رستم نزدیک اسفندیار

[illegible]

[illegible]

مناظره رستم با اسفندیار

[illegible]

پاسخ دادن اسفندیار مر رستم را

[illegible]

[illegible]

پاسخ دادن رستم مر اسفندیار را

[illegible]

[illegible]

سخن گفتن رستم با [illegible] سرای اسفندیار

[illegible]

[illegible]

بازگشتن رستم با ایوان خویش

[illegible]

[illegible]

رسیدن گشتاسپ و اسفندیار با سپاه به جنگ

[illegible]

هزیمت شکستن لشکر ارجاسپ از اسفندیار

[illegible]

[illegible]

اندر رزم اسفندیار ... [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
جوان کشتنش [illegible] / [illegible]
چنین گفت با رستم اسفندیار / که از تو ندیدم بد روزگار
زمانه چنین بود و بود آنچه بود / سخن هر چه گویم بباید شنود
بهانه تو بودی پدر بد زمان / نه رستم نه سیمرغ و تیر و کمان
مرا گفت رو سیستان را بسوز / نخواهم کزین پس بود نیمروز
بکوشید تا لشکر و تاج و تخت / [illegible]
کنون بهمن این نامور پور من / خردمند و بیدار دستور من
[illegible] / [illegible]
همه هر چه گویم بزرگ یاد گیر / [illegible]
می و رامش و زخم و چوگان و کار / [illegible]
بیاموزش آرایش کارزار / نشستنگه بزم و دشت شکار
[illegible] / [illegible]
چنین گفت جاماسپ [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
سخن هر چه گفتی [illegible] / [illegible]
کنون نام [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چنین گفت پس با پشوتن [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
زمانه سر [illegible] / [illegible]

پیغام اسفندیار بگشتاسپ

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

بگفت این و برزد یکی تیز دم / که بر من ز گشتاسپ آمد ستم
بر او جامه رستم همی چاک کرد / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

آگاهی کتایون از کشته شدن اسفندیار

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

نامه رستم و پوزش خواستن او از بهمن [illegible]

[illegible]

پاسخ نامه رستم از گشتاسب

[illegible]

[illegible]

داستان شغاد با رستم

یکی پیر بد نامش آزاد سرو / که با احمد سهل بودی به مرو
کجا نامهٔ خسروان داشتی / تن و پیکر پهلوان داشتی
دلی پر ز دانش سری پر سخن / زبان پر ز گفتارهای کهن
به سام نریمان کشیدی نژاد / بسی داشتی رزم رستم به یاد
بگویم کنون آنچه زو یافتم / سخن را یک اندر دگر بافتم
اگر مانم اندر سپنجی سرای / روان و خرد باشدم رهنمای
سرآرم من این نامهٔ باستان / به گیتی بماند ز من داستان
به نام جهاندار محمود شاه / ابوالقاسم آن فر دیهیم و گاه
[illegible]

[illegible]

کنون بازگردم به گفتار سرو / فروزنده [illegible] سپهر
چنین گوید آن پیر دانش پژوه / هنرمند و گوینده و با شکوه

آغاز داستان

که در پرده بد زال را بنده‌ای / نوازنده رود و گوینده‌ای
کنیزک پسر زاد روزی یکی / که از ماه پیدا نبد اندکی
به بالا و دیدار سام سوار / ازو شاد شد دوده نامدار
ستاره‌شناسان و کندآوران / ز کشمیر و کابل گزیده سران
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آمدن رستم بزاولی گاه کابلستان بچاه

[illegible]

[illegible]

برای ش خویش [illegible]
[illegible] لعل [illegible]
[illegible] زرین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رنگ
[illegible] جمشید [illegible]
[illegible]

دیو [illegible] کشید
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هر [illegible]
[illegible]
[illegible]

چه [illegible]
[illegible]
[illegible]

چنین گفت رستم [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

رفتن فرامرز بکین خواستن پدرش رستم بکابلستان

[illegible]

پادشاهی سپردن گشتاسب بهمن را

[illegible]

پادشاهی بهمن اسفندیار صد و دوازده سال

[illegible]

[illegible]

جنگ بهمن با زال و فرامرز

[illegible]

[illegible]

پادشاهی همای سی و دو سال بود

[illegible]

ماده‌اش بصندوق در آوردم
پر شده صندوق [illegible]
پس از آن هر طرف [illegible]
[illegible]
[illegible] صندوق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که این کودک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

چنان بد که آمد سپاهی ز روم [illegible]
[illegible]
بفرمود تا برکشند کرنای [illegible]
چو بشنید [illegible]
[illegible]
[illegible]

آگاه شدن رشنواد از کار داراب

[illegible]
[illegible] طاق [illegible]
[illegible]
که ای طاق [illegible]
[illegible]

چنین گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

پادشاهی لهراسب صد و بیست سال

[illegible]

آغاز داستان

[illegible]

چو نه ماه بگذشت ... / یکی کودک آمد چو تابنده مه

[illegible]

پادشاهی دارا بن داراب چهارده سال بود

[illegible]

جنگ اسکندر با دارا

[illegible]

[illegible]

دوم جنگ اسکندر با دارا

[illegible]

نامه دارا با اسکندر در آشتی جستن

[illegible]

[illegible]

جنک دارا بن با اسکندر بار دارا

[illegible]

کشتن دارا بن دارا بر دست [illegible]

[illegible]

اندرز کردن دارا اسکندر را

[illegible]

[illegible]
سکندر ز دیده ببارید خون
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سکندر چنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]